

تذکره انبیا

جبار امروزی



مجلس عالی
مجلس عالی
مجلس عالی

شماره ۴۰

جهان امروز



از انتشارات

اداره مطبوعات جهان امروز

تهران

صندوق پست شماره «۴۰»

تاریخ انتشار

اسفند ماه ۱۳۳۲

مدیر **محمد علی عابدی**

مدیر

محمد علی عابدی

دارنده

نشانی اداره :

تهران - خیابان شاه آباد مقابل دبیرستان شاهدخت

چاپخانه موسوی

ناصر خسرو کوچه خدا بنده لوها

فهرست هنرچات

سالنامه ۱۳۳۳ جهان امروز

| عنوان | نویسنده | صفحه |
|------------------------------|------------------------|-----------|
| تبریک عید نوروز | - | ۴ |
| هموطنان عزیز | - | ۵ |
| میرزا تقی خان امیرکبیر | بزرگان ایران | ۶ الی ۱۴ |
| گذشت زمان | ابراهیم صفائی | ۱۵ - |
| مرغ آرزو | نظام وفا | ۱۶ - |
| زیبا ترین مراسم نوروز | ماهیار | ۱۷ الی ۲۲ |
| سیزده نوروز | غ - سلطانی | ۲۳ > ۲۴ |
| فروردین | - | ۲۶ > ۲۷ |
| آواز بهار | ناصر ایران دوست | ۲۸ > ۲۹ |
| کارگر | صدارت نسیم | ۳۰ - |
| فوت مرحوم رشید یاسمی | دکتر مهدی حمیدی شیرازی | ۳۱ - |
| کیفر فلک | پروین اعتصامی | ۳۲ - |
| عشق هنر زیبایی است | آندره مورا | ۳۳ > ۴۱ |
| اشتباهانی را که مرتکب شده‌ام | دیل کارنگی | ۴۲ > ۴۳ |
| فقر و بینوائی | برنارد شاو | ۴۴ > ۴۷ |
| کی نوروز بود | فردوس فرهانی | ۴۸ - |
| سلطان مراکس | - | ۴۹ الی ۵۲ |
| ازدواج در جوانی | - | ۵۳ > ۵۵ |
| واله و خدیجه | سپیلی خوانساری | ۵۶ > ۶۱ |
| جنون مشاهیر | - | ۶۲ > ۶۴ |
| محیط دیروز و امروز | - | ۶۵ > ۶۸ |
| آهنگ بهاری | علی حاتمی | ۶۹ - |
| شاه نعمت اله ولی | ناصرالدین شاه حسینی | ۷۰ > ۷۵ |
| چرا فرزندان خود را | اقتباس : شمع | ۷۶ > ۸۰ |
| خواستگاری فوعون مصر | - | ۸۱ > ۸۴ |
| دفتر خاطرات | محمد کیوان پور | ۸۵ - |
| زن یامرد | - | ۸۶ > ۸۹ |
| مد پرستی و خرافات پرستی | محسن شقاعی | ۹۰ > ۹۲ |

| عنوان | نویسنده | صفحه |
|--|--------------------|-------------|
| در روسیه چه دیدم | - | ۹۳ > ۹۴ |
| مارکیز | میر محمد حجازی | ۹۵ > ۹۶ |
| مخاکمه دکتر محمد مصدق | اخبار | ۹۷ الی ۱۰۸ |
| ساختمان تونل کوهرنگ | » | ۱۰۹ > ۱۱۴ |
| سخنران رنگارنگ در کوهرنگ (سفید و سیاه) | | ۱۱۵ > ۱۲۰ |
| مطلب ادبی | الفردد و وینی | ۱۲۱ > ۱۲۲ |
| گمراه | - | ۱۲۳ > ۱۲۴ |
| آغاز شب | خواجه آصفی | ۱۲۵ - |
| بیچاره دختر | - | ۱۲۶ > ۱۲۷ |
| به بلبل | الفونس لامارن | ۱۲۸ > |
| طلای سفید و آقاخان محلاتی | - | ۱۲۹ الی ۱۳۳ |
| مبارزه بان تراخم | دکتر نصرت اله بینا | ۱۳۴ > ۱۴۰ |
| سر نوشت خاندان سلطنتی مصر | - | ۱۴۱ > ۱۴۴ |
| انقلاب مشروطیت | - | ۱۴۵ > ۱۷۴ |
| چابنازی در راه آزادی مشروطیت | - | ۱۷۵ > ۱۷۹ |
| رمثو و ژولیت | فرانسوی پول ربو | ۱۸۰ > ۱۹۷ |
| اطلاق نفرتی تی | داستان | ۱۹۸ > ۲۲۱ |
| دوره تحول نقاشی ایران | ابوالقاسم طاهری | ۲۲۲ > ۲۲۷ |
| سیه روز | رهی ممیری | ۲۲۸ > |
| دوستان ما | - | ۲۲۹ > ۲۴۰ |

(دقت فرمائید)

قبوض قبل از انتشار کتاب سودمند گلهای جهان امروز با هزایای قابل توجهی در فروردین ماه ۱۳۳۳ در کلیه شهرستانها بوسیله نمایندگان جهان امروز در دسترس علاقمندان فرهنگ قرار داده خواهد شد ما خرید یک برگ از قبوض این کتاب مفید را بکلیه دوستان و آشنایان و علاقمندان، بفرهنگ توصیه مینماییم .

اینک که بخواست خدای بزرگ و توجه و پشتیبانی شما توفیق حاصل گردید، امسال هم سالنامه را بخوانندگان با ذوق خود تقدیم داریم، یکبار دیگر از نامه ها و محبت های شما دوستان واقعی سپاسگذار و آرزومندیم تا آنجا که میسر باشد با جدیت هر چه بیشتر بگذاریم این رابطه ای که با زحمات چندین ساله، فی مابین برقرار گردیده رشته های مهر و عطف آن از یکدیگر بگسلد. هم وطنان گرامی یک مطالعه دقیق و کوتاه بفرهنگ دولت های مترقی بخوبی آشکار است که سعادت و عزت و سربلندی، هرملتی بسط و توسعه فرهنگ آن دولت است، متاسفانه کشور عزیز ما که پیش قراول تمدن جهان بوده در اثر سیاستهای خانمان سوز بیگانگان، و بی حسی اغلب رجال سود پرست همیشه دستخوش هوی و هوس این و آن بوده و هر زمانی هم که خواسته است قدمی برای رفاه حال خود بردارد با چنان مصائبی مواجه گردیده، که در طی سالهای متمادی نتوانسته است کمر خود را در اثر آن ضربه ها راست نماید. آنچه از دست ما برای افراد کشور عزیزمان بر می آید این صدائی است که با صدها مشقت و رنج سعی میکنیم سالی یکبار بگوش هم وطنان گرامی برسانیم انتظار ما از اربابان علم و ادب این است که تا حد امکان نوشته های سودمند خود را در اختیار ما قرار بدهند که ما بگوش هموطنان عزیز رسانیده، شاید از این راه توفیق حاصل گردد که هم میهنان ما بجدیت مطالب کاملا واقف و با نیروی لایزال خود این کشتی شکسته را ساحل نجات برسانند. بار دیگر با تشکر از مهر بانیهای دوستان واقعی با فرا رسیدن سال نو امیدواریم تبریکات صمیمانه ما را قبول فرمائید.

سالنامه جهان امروز



بزرگوار

کارکنان اداره سالنامه جهان امروز

عزیزان ما
بمهر و محبت شما
سالنامه جهان امروز
اداره سالنامه جهان امروز

پشت جلد
میرزا تقی خان
امیر کبیر

خوش درخشید ولی دولت همهت مجمل بود

میرزا آقایی خان امیر کبیر

قتل امیر کبیر در حمام فین کاشان

(هم وطنان عزیز چنانکه بخواهیم بطور تفصیل و کامل جریان زندگی برجسته ترین و پاکدامن ترین رجال ایرانی صفت خود میرزا آقایی خان امیر کبیر را برشته تحریر در آوریم شاید صدها صفحه هم کم باشد ولی از لحاظ اینکه یادى از این رادمرد بزرگ کرده باشیم بذکر کمترین ازین بردن او بطور احتصار پرداخته و از خدای بزرگ میخواهیم) که با توفیق عنایت بتوانیم در نشریات بعدی جریان زندگی این مرد شریف را با خوانندگان با وفا در میان بگذاریم)

امیر کبیر این مرد بزرگ که تاریخ ایران افتخار میکنند نام او را به بزرگترین و شایسته ترین مرد وطن یاد کند مدت چهل روز پس از آنهمه صدماتی که بوی وارد ساختند در باغ فین کاشان بسر برد و در این مدت از اندیشه خائنین و در اثر سفارش و مخالفت عزت الدوله بحمام نرفته بود، زیرا عزت الدوله آنی از وی دور نمیکند و نمیکنداشت که شوهرش از عمارت فین خارج شود، تا اینکه صبح همان شبی که حاجب الدوله با امیر کبیر ملاقات و اطمینان داده بود امیر کبیر تا اندازه ای اطمینان خاطر پیدا کرده تصور مینمود که از آن زندان خلاص خواهد شد لذا برای رفع خستگی و شستشوی بدن قصد حمام مینماید. عزت الدوله خود را جلوی بای شوهر انداخته میخواست او را ممانعت از رفتن حمام بنماید و با امیر گفت «نباید اطمینان باین فریبها داشت» ولی امیر کبیر تبسمی نموده فهماند که تو اشتباه میکنی فراشبشی (حاجب الدوله) هم برای اینکه عملیاتش خنثی نشود خود را بمیان انداخته گفت که با امیر کبیر فقط دو ساعت بیرون خواهد ماند!

زن جوان شوهرش را در آغوش گرفت و گریه بسیار کرد ولی امیر از در عمارت بیرون رفت. امیر کبیر هنگام خروج از عمارت بهدایت فراشبشی بحمام مجاور باغ فین میرود و در مدت یک ربع ساعتی که در راه بودند صحبتهایی که میان آنها رد و بدل میشد امیر را کاملا امیدوار و خوشحال کرده بود. نزدیک درب حمام حاجب الدوله بیرون میایستد و با امیر کبیر میگوید که من در اینجا



امیر کبیر

منتظرم تا حمام بیرون بیایید .

هنوز میرزا قبیخان تمام لباسهای خود را از بدن خارج نکرده بود (برخی از ارباب خبر هم گفته اند که میرزا قبیخان لباسهای خود را از بدن خارج و داخل کرما به شده بود) که حاجب الدوله اطراف حمام را سرباز گذاشته عبور و مرور را قطع میکنند و خود با یکنفر میرغضب و یکنفر دیگر مانند اجل معلق وارد حمام میشود و با نوشته‌ای که در دست داشت نزد امیر کبیر میرود و میگوید که باز پیغامی از شاه دارم و نامه‌ای از ناصرالدین شاه نشان میدهد که همان روز بصدر اعظم خود (اعتمادالدوله) نوشته بود که تنها مرگ امیر کبیر اسباب خوشنودی خاطر مرا فراهم میسازد و اعتمادالدوله فراسباشی را مامور انجام این کار کرده بود .

امیر کبیر بعضی وقت آن فرمان رنگ از رویش پسریده اندکی بآن نوشته شوم مینگرد و لختی در فکر فرو می‌رود و بالاخره بحاجب الدوله رو کرده مهر بانیهائی که بوی کرده بود متذکر میشود ولی افسوس که گفتار وی در دژخیمان مرگ موثر واقع نمیشود فقط حاجب الدوله در جواب میگوید :

چه فرمان یزدان چه فرمان شاه !؟

امیر کبیر دوباره با حاجب الدوله وارد مذاکره میشود و مهلتی میخواهد که بوسیله عزت الدوله اقداماتی بنماید شاید از چنگال مرگ رهائی یابد ولی این مرتبه حاجب الدوله با تغییر اشاره بمیر غضب و یکنفر دیگر کرده که با امیر حمله نمایند .

سپس فراسباشی و چند نفر دیگر خود را بروی امیر کبیر انداخته خواستند بوسیله دستمال دهان او را گرفته خفه اش نمایند اما امیر کبیر خیلی قوی بود و توانست خود را خلاص کرده فریاد کند که : میخواهم شرافتمندانه بمیرم!... و خواهش کرد که رگهای او را در حمام بزنند . فراسباشی رضایت داد و قتل امیر کبیر باین ترتیب صورت اجرا بخود گرفت و میرغضب مشغول عمل فجیع خویش شد و حاجب الدوله بتمساشای آن منظره وحشت انگیز مشغول بود .

میگویند موقعیکه رگهای امیر کبیر رازده بودند (عمل فصد) مشارالیه روی زمین حمام نشسته خون اذو بازوی او فواره میزد معلوم نیست که در این هنگام چه افکاری در مغز او خطور کرد که

فانگهان از زمین برخاست و پنجه‌های خود را در خون خویش زده بدیوار حمام زده است و گویا باخون خطی هم نوشته باشد بهر حال اگر بخواهیم بی‌بریم که آن نقوش چه بوده و بادر مضمون آن خط چه نوشته میتوانیم تغییر کنیم که مهر بدبختی دولت و ملت ایران بود که بر پیشانی کشور نقش می‌بست و سندنک تاریخی و ابدی دوران سلطنت ناصرالدین شاه بود که برای همیشه در صفحات تاریخ بیادگار میگذاشت .

سپس امیر کبیر دوباره روی زمین نشسته دو دست را ستون بدن کرده هینکه حالت ضعف بر او مستولی شد و آثار مرگ در چهره او هویدا گردید میرغضب لگد محکمی به پشت او زده روی زمینش در غلطانید و بلافاصله دستمالی تر کرده بحلق امیر کبیر گذاشت و دژخیمان مرگ طرز جانان در امروز و آخرین لحظات زندگی او را مشاهده میکردند و با این کیفیت بزنگائی یکی از فرزندان لایق و فداکار کشور خاتمه دادند ! (شب شنبه هجدهم ربیع اول سال ۱۳۶۷)

پس از آنکه فراسباشی ناصرالدین شاه از قتل امیر کبیر مطمئن گردید بلافاصله از حمام خارج شده با کمال عجله بطرف تهران روانه گردید و خوشبخت بود که ماموریت شوم خود را بموقع اجرا گذاشته است و حال آنکه : امیر کبیر شهید شد و از آنروز به پس خاک سیاهی بر سراسر ایران ریخته شد و باب ترقی و تعالی بروی کشور مسدود گردید .

خردمندان و کارآگاهان از شرح حال مختصر وی اطلاع دارند و در مییابند که چه نایب مردی بخاک تیره این سرزمین مدفون شد و از آنروز بیعد چه مایه پستی و بیچارگی از فقد این یکه مرد سیاسی بر کشور ایران مستولی گشت . گرچه قسرومایکان و خائنین و نابخردان از اتلاف و اضمحلال وی چندی کم و بیش تشفی خاطر حاصل کردند و در پرتو اندیشه‌های پست و مشموم خویش بتصور اینکه انتقامی کشیده‌اند تاحدی راحت نشستند و از خطر انتقام کشیدن امیر کبیر آسوده خاطر گشتند و خیال کردند که در حقیقت نهال ترقی و تعالی را در هم شکسته و از ریشه بدر آورده‌اند ولی زهی پستی و ناخردمندی و جهالت... چه امیر کبیر ابدالدهر زنده و جاویدان است زیرا بقعیده ما و عقیده همه مطلقین و ارباب قلم و تاریخ کمترین

« وقتی کارها تمام شد انتشار دادند که امیر کبیر در حمام بر اثر خون زیادی که از او خارج شده مرده ولی مردم قبول نکردند و بسرعت برق حقیقت مطلب آشکار شد زیرا در این کشور هیچ امری سری نمیانند .

شاهزاده خانم با کمال نو میدی به تهران برگشت و اولین دیدار او با شاه خیلی وحشتناک بوده است و فحشی نبوده که پادشاه نداده باشد ولی این درد برای او کم بود که فرمان دادند باید با پسر صدراعظم کنونی (منظور پسر اعتمادالدوله است) که یک مرد سبک عقل بیست و دو ساله ای بود ازدواج کند و مقاومت او نتیجه ای نبخشید و مادرش نیز بکمک برادرش با او بدرفتاری کردند ، شاهزاده خانم بشاه گفت .

« این دومین مرتبه ایست که مرا مجبور باز دواج میکنی ولی لاقلاً این تسلیت خاطر برای من هست که چند روز دیگر این بدبختی را که بمن دادی خواهی کشت چنانکه شوهر اول مرا کشتی » دو دختریکه او از امیر داشت یکی شش و دیگری هفت ساله بود امروز در تحت حمایت مادر در اندرون سلطنتی بزرگ شده اند . شاه بوسیله ارسال تحف خیلی از آنها تحجیب میکند ولی دخترها جواب میدهند که « تو همان هستی که پدر ما را کشتی »

چند روز پیش پسر فرایشی (منظور پسر حاجب الدوله) است که جوان بیست ساله ایست برای دیدار آن دخترها رفته بود دخترها بمحض رویت او خود را بروی او انداخته آنقدر او را زدند که مجروح شد و با اشکال زیاد اطرافیان توانستند جوان را از زیر چنگال آنها رها کنند

وقتی که زنهای ایرانی بنا بر رسوم و عادات ملی خود بشاهزاده خانم میگویند : که چند اولاد از شوهر خود دارید ، شاهزاده خانم جواب میدهد خدانکنند که از این بدبخت طفلی داشته باشم !

شوهر دوم شاهزاده خانم اندازه ای مقضوب اوست که جرئت آفتابی شدن در مقابل او را ندارد تمام این چیزها را در شهر تعریف میکنند و برای خاطر امیر کبیر میکنند و از شاه بد میگویند و بصدر اعظم فعلی ناسزا میگویند .

ولی من بیک نفر ایرانی گفتم : اگر امیر را شاه نکشته بود مردم میکشند زیرا او نمی توانست دروغ و دزدی را در میان مردم ببیند .

آثاروی تاسیس مدرسه دارالفنون و . . . است که نه فقط از پس مرگ وی تا امروز با عنقریب جهل و نادانی مبارزه میکنند بلکه تا ختم تاریخ بشردر کشور ایران متوالیا افرادی جوان و حساس که نسل نانیجیب جهال و مغرضین و میهن پرستان مصنوعی را قوی ترین حربه و بزرگترین آسیب است . زیرا سازمانهای این منورالفکر نه بقدری مستحکم و استوار است که تندباد حوادث در همش فرو ریزد یا بانهدامش کشاند . از پس مرگ امیر کبیر تا امروز و از امروز تا قرنهای آنچه در دنیا نامی از معارف و علوم و عظمت و بزرگی ایران و ایرانی برده شود تا حدی مرهون منت افکار این مرد است و برآستی :

زنده و جاوید باد هر که نکونام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

خانواده امیر کبیر پس از قتلش

اینک نظری بحرمسرای امیر و حال پریشان شاهزاده خانم که با کمال بی صبری انتظار بازگشت شوهر خود را دارد و دو ساعت گذشت سه ساعت و چهار ساعت و هنوز امیر برنگشته است . کنت دو کینو میگوید :

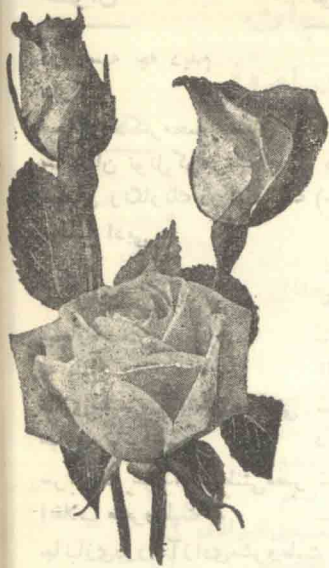
« شاهزاده خانم اطفال خود را در بغل گرفته متصل ناله میکرد و بنصایح و تسلیت زنهای حرم گوش نمیداد و علامت یک درد والم زیادی کاملاً در چهره او مشاهده میشد . بالاخره طاقت نیاورده برخاست تا برود به بیمند بر سر امیر کبیر چه گذشته است . وقتی رفت دید درب عمارت را بسته اندر فیداد کشید که در را باز کنند سر باز نیکه در اطاق مجاور بودند ریختند و از او ممانعت کردند خشم سراپای وجود او را میسوخت و با دست و پا بدر میکوفت تا در را شکسته و خود را از عمارت خارج ساخت باز خواستند از او جلوگیری کنند ولی شاهزاده خانم مانند ماده شیر میگریه و هیچکس قادر نبود در مقابل او عرض اندام کند و عزت الدوله بطرف باغ دوید بالاخره قضا یا را با او گفتند که کوشش شما دیگر فایده ندارد »

عزت الدوله چند روزی در کاشان بسوگواری مشغول میشود تا اینکه پس از چندی روزی دست دوطرفه خود را گرفته روانه تهران میشود .

کنت دو کینو مینویسد :

اینک که بخواست خدای بزرگ و توجه و پشتیبانی شما توفیق حاصل گردید، امسال هم سالنامه را بخوانندگان با ذوق خود تقدیم داریم، یکبار دیگر از نامه ها و محبت های شما دوستان واقعی سپاسگذار و آرزومندیم تا آنجا که میسر باشد با جدیت هر چه بیشتر نگذاریم این رابطه ای که با زحمات چندین ساله، فی مابین برقرار گردیده رشته های مهر و عطف آن از یکدیگر بگسلد. هم وطنان گرامی یک مطالعه دقیق و کوتاه بفرهنگ دولت های مترقی بخوبی آشکار است که سعادت و عزت و سر بلندی، هرملتی بسط و توسعه فرهنگ آن دولت است، متاسفانه کشور عزیز ما که پیش قراول تمدن جهان بوده در اثر سیاستهای خانمان سوز بیگانگان، و بی جسی اغلب رجال سود پرست همیشه دستخوش هوی و هوس این و آن بوده و هر زمانی هم که خواسته است قدمی برای رفاه حال خود بردارد با چنان مصائبی مواجه گردیده، که در طی سالهای متمادی نتوانسته است کمر خود را در اثر آن ضربانها راست نماید. آنچه از دست ما برای افراد کشور عزیزمان بر می آید این صداتی است که با صدها مشقت و رنج سعی میکنیم سالی یکبار بگوش هموطنان گرامی برسانیم انتظار ما از اربابان علم و ادب این است که تا حد امکان نوشته های سودمند خود را در اختیار ما قرار بدهند که ما بگوش هموطنان عزیز رسانیده، شاید از این راه توفیق حاصل گردد که هم میهنان ما بحقیقت مطالب کاملاً واقف و با نیروی لایزال خود این کشتی شکسته را بساحل نجات برسانند. بار دیگر با تشکر از مهر بانیهای دوستان واقعی با فرارسیدن سال نو امیدواریم تبریکات صمیمانه ما را قبول فرمائید.

سالنامه جهان امروز



بزرگوار

کارکنان اداره سالنامه جهان امروز

مردمانی بمرحوم هموطنان گرامی
 در سالنامه جهان امروز
 در سالنامه جهان امروز

پشت جلد
 میرزا تقی خان
 امیر کبیر

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

میرزا تقی خان امیر کبیر

قتل امیر کبیر در حمام فین کاشان

(هم وطنان عزیز چنانکه بخواهیم بطور تفصیل و کامل جریان زندگی برجسته ترین و پاکداهن ترین رجال ایرانی صفت خود میرزا تقی خان امیر کبیر را برشته تحریر در آوریم شاید صدها صفحه هم کم باشد ولی از لحاظ اینکه بادی از این رادمرد بزرگ کرده باشیم بزرگم جریان از این بردن او بطور اختصار پرداخته و از خدای بزرگ میخواهیم که با توفیق عنایت بتوانیم در نشریات بعدی جریان زندگی این مرد شریف را با خوانندگان با وفا در میان بگذاریم)

امیر کبیر این مرد بزرگ که تاریخ ایران افتخار میکند نام او را به بزرگترین و شایسته ترین مرد وطن یاد کند مدت چهار روز پس از آنهمه صدماتی که بوی وارد ساختند در باغ فین کاشان بسربرد و در این مدت از اندیشه خائنین و در اثر سفارش و مخالفت عزت الدوله بحمام نرفته بود، زیرا عزت الدوله آنی از وی دور نمیکند و نمیکنداشت که شوهرش از عمارت فین خارج شود، تا اینکه صبح همان شبی که حاجب الدوله با امیر کبیر ملاقات و اطمینان داده بود امیر کبیر تا اندازه ای اطمینان خاطر پیدا کرده تصور مینمود که از آن زندان خلاص خواهد شد لذا برای رفع خستگی و شستشوی بدن قصد حمام مینماید. عزت الدوله خود راجلوی پای شوهر انداخته میخواست او را ممانعت از رفتن حمام بنماید و با امیر گفت «نباید اطمینان باین فریبا داشت» ولی امیر کبیر تبسمی نموده فهماند که تو اشتباه میکنی فراشبازی (حاجب الدوله) هم برای اینکه عملیاتش خنثی نشود خود را بمیان انداخته گفت که با امیر کبیر فقط دو ساعت بیرون خواهد ماند!

زن جوان شوهرش را در آغوش گرفت و گریه بسیار کرد ولی امیر از در عمارت بیرون رفت. امیر کبیر هنگام خروج از عمارت به هدایت فراشبازی بحمام مجاور باغ فین میرود و در مدت یک ربع ساعتی که در راه بودند صحبتهایی که میان آنها رد و بدل میشد امیر را کاملا امیدوار و خوشحال کرده بود. نزدیک درب حمام حاجب الدوله بیرون میایستد و با امیر کبیر میگوید که من در اینجا



امیر کبیر

منتظرم تا ز حمام بیرون بیایید .

هنوز میرزا تقیخان تمام لباسهای خود را از بدن خارج نکرده بود (برخی از ارباب خبر هم گفته اند که میرزا تقیخان لباسهای خود را از بدن خارج و داخل کرمابه شده بود) که حاجب الدوله اطراف حمام را سرباز گذاشته عبور و مرور را قطع میکنند و خود با یکنفر میرغضب و یکنفر دیگر مانند اجل معلق وارد حمام میشود و بانوشته‌ای که در دست داشت نزد امیر کبیر میرود و میگوید که باز بیغمی از شاه دارم و نامه‌ای از ناصرالدین شاه نشان میدهد که همان روز بصدر اعظم خود (اعتمادالدوله) نوشته بود که تنها مرگ امیر کبیر اسباب خوشنودی خاطر مرا فراهم میسازد و اعتمادالدوله فرشباشی را مامور انجام این کار کرده بود .

امیر کبیر بعضی رقیب آن فرمان رنک از رویش پسریده اندکی بآن نوشته شوم مینگرد و لختی در فکر فرو می‌رود و بالاخره بحاجب الدوله رو کرده مهربانیهائی که بوی کرده بود متذکر میشود ولی افسوس که گفتار وی در دژخیمان مرگ موثر واقع نمیشود فقط حاجب الدوله در جواب میگوید :

چه

فرمان

یزدان

چه

فرمان

شاه !؟

امیر کبیر دوباره با حاجب الدوله وارد مذاکره میشود و مهلتی میخواهد که بوسیله عزت الدوله اقداماتی بنماید شاید از چنگال مرگ رهایی یابد ولی این مرتبه حاجب الدوله با تغییر اشاره بمیر غضب و یکنفر دیگر کرده که بامیر حمله نمایند .

سیس فرشباشی و چند نفر دیگر خود را بروی امیر کبیر انداخته خواستند بوسیله دستمال دهان او را گرفته خفه‌اش نمایند اما امیر کبیر خیلی قوی بود و توانست خود را خلاص کرده فریاد کند که : میخواهم شرافتمندانه بمیرم... و خواهش کرد که رگهای او را در حمام بزنند . فرشباشی رضایت داد و قتل امیر کبیر باین ترتیب صورت اجرا بخود گرفت و میرغضب مشغول عمل فحیح خویش شد و حاجب الدوله بتماسهای آن منظره وحشت‌انگیز مشغول بود .

میگویند موقعیکه رگهای امیر کبیر رازده بودند (عمل قصد) مشارالیه روی زمین حمام نشسته خون اژدو بازوی او فواره میزد معلوم نیست که در این هنگام چه افکاری در مغز او خطور کرده

ناگهان از زمین برخاست و پنجه‌های خود را در خون خویش زده بدیوار حمام زده است و گویا باخون خطی هم نوشته باشد بهر حال اگر بشوایم پی بریم که آن نقوش چه بوده و بادر مضمون آن خط چه نوشته میتوانیم تغییر کنیم که مهر بدبختی دولت و ملت ایران بود که بر پیشانی کشور نقش می‌بست و سندنک تاریخی و ابدی دوران سلطنت ناصرالدین شاه بود که برای همیشه در صفحات تاریخ بیادگار میگذاشت .

سیس امیر کبیر دوباره روی زمین نشسته دو دست را ستون بدن کرده همینکه حالت ضعف بر او مستولی شد و آثار مرگ در چهره او هویدا گردید میرغضب لگد محکمی به پشت او زده روی زمینش در غلطانید و بلافاصله دستمالی تر کرده بحلق امیر کبیر گذاشت و دژخیمان مرگ طرز جانداپن مرموز و آخرین لحظات زندگی او را مشاهده میکردند و با این کیفیت بزنگانی یکی از فرزندان لایق و فداکار کشور خاتمه دادند : (شب شنبه هجدهم ربیع اول سال ۱۳۶۷)

پس از آنکه فرشباشی ناصرالدین شاه از قتل امیر کبیر مطمئن گردید بلافاصله از حمام خارج شده با کمال عجله بطرف تهران روانه گردید و خوشبخت بود که ماموریت شوم خود را بموقع اجرا گذاشته است و حال آنکه : امیر کبیر شهید شد و از آنروز به پس خاک سیاهی بر سراسر ایران ریخته شد و باب ترقی و تعالی بروی کشور مسدود گردید .

خردمندان و کارآگاهان از شرح حال مختصر وی اطلاع دارند و در مییابند که چه نایقه مردی بفکالت تیره این سرزمین مدفون شد و از آنروز ببعد چه مایه پستی و بیچارگی از فقد این یگه مرد سیاسی بر کشور ایران مستولی گشت . گرچه فررومایگان و خائنین و نابخردان از اتلاف و اضمحلال وی چندی کم و بیش تشفی خاطر حاصل کردند و در پرتو اندیشه‌های پست و مشوم خویش بتصور اینکه انتقامی کشیده‌اند تاحدی راحت نشستند و از خطر انتقام کشیدن امیر کبیر آسوده خاطر گشتند و خیال کردند که در حقیقت نهال ترقی و تعالی را در هم شکسته و از ریشه بدر آورده‌اند ولی زهی پستی و ناخردمندی و جهالت... چه امیر کبیر ابد الدهر زنده و جاویدان است زیرا بقئیده ما و عقیده همه مصلحین و ارباب قلم و تاریخ کمترین

آثاروی تاسیس مدرسه دارالفنون و... است که نه فقط از بس مرک وی تا امروز باعقریت جهل و نادانی مبارزه میکنند بلکه تاختم تاریخ بشردر کشور ایران متوالیا افرادی جوان و حساس که نسل نانیب جهان و مغرضین و میهن پرستان مصنوعی را قوی ترین حربه و بزرگترین آسیب است. زیرا سازمانهای این منورالفکر نه بقدری مستحکم و استوار است که تندباد حوادث در همش فرو ریزد یا بانهدامش کشاند. از پس مرک امیر کبیر تا امروز و از امروز تا قرنهای آنچه در دنیا نامی از معارف و علوم و عظمت و بزرگی ایران و ایرانی برده شود تا حدی مرهون منت افکار این مرد است و براستی:

زنده و جاوید باد هر که نگو نام زبست

کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

خانواده امیر کبیر پس از قتلش

اینک نظری بحرمسرای امیر و حال پریشان شاهزاده خانم که با کمال بی صبری انتظار بازگشت شوهر خود را در دو ساعت گذشت سه ساعت و چهار ساعت و هنوز امیر برنگشته است. کنت دو کینو میگوید:

«شاهزاده خانم اعطال خود را در بغل گرفته متصل ناله میکرد و بنصایح و تسلیت زنهای حرم گوش نمیداد و علامت يك درد والم زیادی کاملا در چهره او مشاهده میشد. بالاخره طاقت نیاورده برخاست تا برود به بیند بر سر امیر کبیر چه گذشته است. وقتی رفت دید درب عمارت را بسته اند فریاد کشید که در را باز کنند سر باز اینکه در اطاق مجاور بودند ریختند و از او ممانعت کردند خشم سراپای وجود او را میسوخت و با دست و پا بدر میکوفت تا در را شکسته و خود را از عمارت خارج ساخت باز خواستند از او جلوگیری کنند ولی شاهزاده خانم مانند ماده شیرین میفرید و هیچکس قادر نبود در مقابل او عرض اندام کند و عزت الدوله بطرف باغ دوید بالاخره قضایا را باو گفتند که کوشش شما دیگر فایده ندارد»

عزت الدوله چند روزی در کاشان بسوگواری مشغول میشد تا اینکه پس از چندی روزی دست دوطرفش خود را گرفته روانه تهران میشود.

کنت دو کینو مینویسد:

«وقتی کارها تمام شد انتشار دادند که امیر کبیر در حمام بر اثر خون زیادی که از او خارج شده مرده ولی مردم قبول نکردند و بسرعت برق حقیقت مطلب آشکار شد زیرا در این کشور هیچ امری سری نمیمانند.

شاهزاده خانم با کمال نومیدی بتهران برگشت و اولین دیدار او با شاه خیلی وحشتناک بوده است و فحشی نبوده که بیادش ننهد باشد ولی این درد برای او کم بود که فرمان دادند باید با پسر صدر اعظم کنونی (منظور پسر اعتماد الدوله است) که يك مرد سبک عقل بیست و دو ساله ای بود ازدواج کند و مقاومت او نتیجه ای نبخشید و مادرش نیز بکمک برادرش با او بدرفتاری کردند، شاهزاده خانم بشاه گفت:

«این دومین مرتبه ایست که مرا مجبور باز دواج میکنی ولی لااقل این تسلیت خاطر برای من هست که چند روز دیگر این بدبختی را که بمن دادی خواهی کشت چنانکه شوهر اول مرا کشتی» دو دختریکه او از امیر داشت یکی شش و دیگری هفت ساله بود امروز در تحت حمایت مادر در اندرون سلطنتی بزرگ شده اند. شاه بوسیله ارسال تحف خیلی از آنها تحجیب میکند ولی دخترها جواب میدهند که «تو همان هستی که پدر ما را کشتی»

چند روز پیش پسر فراموشی (منظور پسر حاجب الدوله) است که جوان بیست ساله ایست برای دیدار آن دخترها رفته بود دخترها بمحض رویت او خود را بروی او انداخته آنقدر او را زدند که مجروح شد و با اشکال زیاد اطرافیان توانستند جوان را از زیر چنگال آنها رها کنند

وقتی که زنههای ایرانی بنا بر رسوم و عادات ملی خود بشاهزاده خانم میگویند: که چند اولاد از شوهر خود دارید، شاهزاده خانم جواب میدهد خدا نکند که از این بدبخت طفلی داشته باشم!

شوهر دوم شاهزاده خانم اندازه ای مغضوب اوست که جرئت آفتابی شدن در مقابل او را ندارد تمام این چیزها را در شهر تعریف میکنند و برای خاطر امیر کبیر میکنند و از شاه بد میگویند و بصدر اعظم فعلی ناسزا میگویند.

ولی من بیک نفر ایرانی کفتم: اگر امیر را شاه نکشته بود مردم میکشند زیرا او نمی توانست دروغ و دزدی را در میان مردم ببیند.

ایرانی جواب داد: نایب شما حق دارید اما فراموش نفرمائید که اگر برخی از مردم امیر را دوست نداشته باشند برای اینکه اذدیدی مردم جلو گیری میکند اذصدر اعظم کنونی بی اندازه تنفر دارد زیرا دزدی را بخود و خانواده اش منحصر کرده و دیگران را باز میدارد به علاوه همه میدانستند که امیر خیر مردم را میخواست و اگر این خوش قلبی با مراقبت توام بود لاف اقل برای سعادت مردم بود ولی صدراعظم امروزی مملکت را دچار عقربت های خانوادگی خود کرده و کشور را بدست آنها بتاراج داده است.

ژنرال عزیزم: اینک تاریخ مرگ چنایت آمیز امیر کبیر است که سه سال پیش اتفاق افتاده و چیزی که میخواهم بعرض برسانم اینست که: بر خلاف آنچه ما در فرانکفورت میگوئیم و تصور کرده ایم که در آسیا مردان بزرگ کمیاب هستند ما اشتباه می کنیم.

هدفین امیر کبیر

پس از قتل امیر کبیر بدستور عزت الدوله جنازه وی را در یکی از قبرستانهای معروف کاشان بطور امانت بخاک سپردند تا در سال دوم قتلش که عزت الدوله مجدداً بکاشان رفته دستور داد که جنازه او را به ثبات حمل نمایند و قمل در عتبات مدفون است.

سرگذشت ذیل را مرحوم آقا میرزا سید محمد طباطبائی معروف که خود از شخص ستم دیده (سید) شنیده برای آقای آقا میرزا سید ابوالقاسم طباطبائی فرزند ارشد خویش روایت کرده و ما عیناً بنظر خوانندگان میرسانیم.

یکی از آقا زادگان متنفذ آذربایجان بهرم ادامه تحمیلات به عتبات رفته بود. پس از فراغت از تحصیل عازم وطن می شود ولی چون در آن جا زیاد مقروض و سخت آلودگی داشت ناچار از يك نفر از سادات ایرانی مقیم آنجا پولی قرض کرد که دیون خود را پرداخته پس از رسیدن بوطن بلافاصله قرض خود را ادا نماید.

چندی از مسافرت آقا زاده نامبرده گذشت و خبری از رسیدن وجه نشد. در این مدتی صبر کرد و در آن مدت چند کاغذ هم بعنوان مطالبه طلب خود بمدیون نوشت باز جوابی

نیامد ناچار برای وصول آن به تبریز مسافرت نموده یکسره بمنزل شخص مدیون وارد شد.

چون مدیون یکی از متنفذین تبریز بود و با اشخاص ذی نفوذ رفت و آمد داشت موقی که سید بر او وارد شد جمعی بدور او گرد آمده بودند. داین ورود سید را بروی خود نیاورده و ابتدا باوی اظهار آشنائی نکرد. سید بگمان اینکه مدیون در انظار از تعارفات لازمه و اظهار آشنائی با او خودداری کرده است ساکت ماند.

پس از خلوت شدن مجلس پیش رفته و طلب خود را مطالبه کرد ولی برخلاف آنچه که انتظار داشت جواب منفی شنید بیچاره داین چون مدرکی در دست نداشت با کمال یاس و اضطراب از منزل آن شخص خارج شد و متفکر و بی اراده بهر طرف در بازار روان بود ناگهان در راه به یک نفر از دوستان قدیمی خود مصادف شد شخص آشنا از وجنات سید دریافت که بی نهایت بریشان و هراسان و پریشان است علت را پرسید سید قضیه را برای او حکایت کرد آن شخص در جواب اظهار داشت من برای وصول طلب راهی در نظر دارم ولی خیلی محرمانه:

در بیرون دروازه این شهر تپه ایست فردا بر سر آن تپه رفته رو بتهران بایست و فریاد «ای امیر کبیر من فلانم... و شرح گرفتاری خود را با صدای بلند بیان کن» بعد از این عمل منتظر نتیجه باش سید پس از اظهار تشکر از وی جدا شده و فردا چنان کرد که رقیش باو دستور داده بود.

پس از آنکه مهلت دوسه هفته از این قضیه گذشت روزی در بازار عبور می نمود ناگهان با مامور حکومت مصادف شد که بلافاصله آن مامور پرسید آیا نام شما فلان نیست؟ سید گفت آری. مامور گفت بفرمائید حاکم شما را احضار کرده است سید متوحش شده تصور کرد که از طرف آقا زاده اقدامی برای دستگیری او شده است و همچنان مضطرب و پریشان دنبال مامور روان بود تا وارد دارالحکومه شدند بعضی ورود دیدند شخص مدیون در آنجا حضور دارد و چوب و فلکی هم حاضر است. حاکم روزه سید نمود شرح قضیه را از او سؤال نمود. سید در جواب آنچه بسرش آمده بود برای حاکم نقل کرد. حاکم بلافاصله دستور داد آقا زاده را بچوب ببندند، سید

در جواب اظهار داشت چون اهل آن شهر بود نخواستم اسباب تحقیر و سرشکستگی او را فراهم کرده باشیم.

ناقل این حکایت (سید) علت این امر را چنین بیان کرده است: که پس از آنکه بول خود را در دارالحکومه تبریز دریافت نمود یکسره نزد رفیق که دستور فوق را بمن داده بود رفتم و سر قضیه را از او سؤال نمودم او در جواب از من پرسید آیا روزی که بالای تپه رفتی و گزارش حالت را دادی کسی در آن حوالی نبود در جواب گفتم جز مردخار کنی کسی دیده نمیشد. گفت همان خارکن بازرگانه محرمانه امیر کبیر بوده مطالب تو را بگوش امیر رسانیده و امیر کبیر دستور تعقیب مدیون را صادر کرده است.

این سرگذشت بخوبی ثابت میکند که امیر کبیر تاچه اندازه دست برای رفع ظلم و تعدی داشته و تاچه حد برای اجرای این منظور تشکیلات سری تاسیس نموده است.

از: استاد نظام وفا

بارگاه خورشید

من کتابهای زیاد نوشته ام ولی کتاب قلب من بیش از این دو فصل نیست:

« پهلوی او، یا در آرزوی او. »

ما را دلی و گوشه نشینی بکوی او چشمی و انتظار تماشای روی او
یک مو مباد از سراو کم که عمر ما بسته است رشته رشته بهر تار موی او

من هنوز طفل بودم که شعر می گفتم و درس دردناک آن را از قلبم آموخته بودم: دل من کوچک بود ولی عشق بر آن سایه افکنده بود و چنان می نمود که روی یک لقمه کاغذ نازک بارگاه با عظمت خورشید را نقش کرده باشند.

هر وقت بدل خود می گویم: « هنوز پیر نشده ای: » میگوید
« هنوز باشم و آرزو همبازی هستم. »

آری، زخمی که همیشه خون از آن میریزد همیشه تازه است و قلبی که هر وقت لقمه عشق را می شود برخورد می لرزد هرگز پیر نخواهد گردید.

آرم که پس از مرگ دلم باز بلرزد هر وقت که برخاک من او را گذر آید غم نیست اگر سوختیم بال و پراشیمع این بار دلم پیش تو بیبال و پراید

گذشت زمان

چه شد آن زمانی که بر ما گذشت
زمان میرود تند چون برق و باد
گذشت آن زمانی که بودم جوان
دلیم بود کانون عشق و امید
سری داشتم روز و شب مست عشق
سحرگاه در پای گل طرف جوی
در افکنده باز و بیازوی یاز
دلی پاک و اندیشه ای نیز پاک

کنون دارم از گردش آسمان
نه دیگر درین تن نشاطی مراست
جهان چون گلم در جوانی فسرده
کنونم چو یک مرغ بشکسته پر
نه دیگر نشاط پسر افشانیم
ز بی همزبانی فرو بسته دم
دل از صحبت خلق خرسند نیست
مگر عشق، معجز نمایی کند

دلی خسته و پیکری ناتوان
نه دیگر بدل انبساطی مراست
بهارم ز باد خزانسی فسرده
بزیر بر از غم فرو برده سر
نه دیگر هوای غز لغوانیم
جوانی من گشته تا راج غم
لبم را تمنای لبخند نیست
شکست مرا مومیاثسی کند

از: ابوالقاسم حالت

مردم روزگار

اندرین میکده بی رنج، شرابت ندهند درد سر تا نکشی باده ثابت ندهند
سفلگان تا زرخ آب نریزند بخاک از عطش گرفتند آتش بتو، آبت ندهند
چون که بر مرکب اقبال نشانند ترا تا عنان از تو نگیرند، رکابت ندهند
خود بی چشمه و رو را هبری چشم مدار تا که از راه فسون سر بسراب ندهند
زحمت خلق بکش لیک نگیرد حساب تا کسان زحمت بی حدو حساب ندهند
ایکل آن به که ترا خوار شمارند خسان که نوزدنت اگر دل بگلالت ندهند
آنچنان باش که خلق از تو نبینند عذاب و آنچنان زی که بهر لحظه عذاب ندهند
حالت از دل هوس در و گهر بیرون کن
تا که چون رشته گوهر، همه ثابت ندهند

هرغ آرزو

آمد بهار و باغ جمالی دگر گرفت

مرغ طرب نوای جوانی ز سر گرفت
از روی دل غبار ملالت کسار رفتیعنی که یار پرده ز رخسار بر گرفت
غیر از طواف کوی توقصدی دگر نداشتهر جا که مرغ آرزوی بال و پر گرفت
ای دل نهال خیر نشان و به پرورانخواهی اگر زندگی خود نمر گرفت
بس کاخها که ناگه آتش گرفت و سوختآه فقیر را نتوان بی اثر گرفت
با پیک صبح شمع چه خوش گفت این سخنوقتی اشک مرگ فرو چشم تر گرفت
شب هر که کشت بی گنهی راز روی ظلم
خون دامنش به ره که پیش از سحر گرفت
پنداشت عاشقی است گذشتن ز جان نظام
بی چاره جرم خویش بسی مختصر گرفت

شاعر

محبت خسته میشود ، بخواب میرود ، اما نمی میرد ، و دیوان
عشق و شعر را بدست ابدیت شیرازه نموده اند .وقتی احساسات من عمق پیدا کرد و بعشق هبل گردید ، وقتی
آزمودگیهای من درد لها و اندیشه ها راه یافت و عشقها وهوی وهوس
را از هم تشخیص داد .وقتی قطرات اشک من جمع شد و غبار خود پرستی و
شهرت طلبی و شهوت رانی را ذایل نمود بخود نام شاعر دادم
و از آنوقت سعی کردم با ریاضتهای بیشتری بتدریج خود را شایان
این نام شریف گردانم اما هنوز منقصتهای فراوان در من باقی مانده است
تو در بهار جوانی هستی و بر من خزان پیری سایه افکنده است
قلب تو مشرق امیدها است و آرزوها با سیمای مجزون از
کنار من دور می شوند ؛ سیمای توشکفته و چهره من بزمرد است ولی
با همه اینها تو بهلوی من بجای حیات دل و شوق من بودی و من بالای
سر تو بجای قدرت فکر و آزمایش تو بودم و حیف بود که ما را باین
زودی از هم جدا نمودند !!چرا ما را جدا از هم نمایند
بروی خود نخواهم دیده روشن
نسیم امروز بوی هجر آورد
دلهم از دیده خون میبارد امروز
چرا شادی عوض با غم نمایند
اگر روزی تو گردی دور از من
گذشت از هر گلی شدروی آنزرد
نمیدانم چه بر سردارم امروز

زیباترین مراسم نوروز

زیباترین مراسم جشن نوروز ، آتش افروزی شب چهارشنبه
آخر سال است که در دهات و قصبات ایران با تشریفات دلپذیری
انجام میگردد ؛ آتشی که ایرانیان در این شب میافروزند از آنست
که روز چهارشنبه ، در احادیث بنحوست یاد شده این عقیده که در
آتش نمایند ، فروغ بزدانی در زمین و زواینده هر پلیدیست از دیر
زمانی در میان ایرانیان رواج داشته و هنوز اهمیت خود را از دست
نداده است .از این روی ایرانیان سنت دوست ، در این شب آتش میافروزند
تا شمله های فروزنده آن هر نحوست و پلیدی را در خود فرو برده و
از میان بردارد ، در این شب زن و مرد و پیر و جوان در صحن خانه
یا در میدانهای بزرگ و مرتفع دهکده آتشی افروخته از روی آن
میچهند و در هر جهشی میگویند « زردی من از تو ، سرخی تو از من »
پس از اینکه این مراسم پایان پذیرفت ، در دهات رسم است که
خاکستر آتش را دوشیزه ای از خانه بیرون برده در کنار دیوار
میریزد ، آنگاه بکنار در آمده در میزند ، از درون خانه باید سؤال
کنند « کیسه » و او در جواب بگوید « منم » بپرسند « از
کجا آمده ای »

- از هروسی

- چه آورده ای

- تندرستی

این مراسم آتش افروزی در کشورهای دیگر نیز دیده میشود
آتش افروزی ، « نزد عیسویان کاتولیک در روزیکه « چهارشنبه
خاکستر » خوانده میشود بیش از عید « فصح » نظیر همین آتش
افروزی شب چهارشنبه آخر سال است .همین رسم در کشورهای « اسکانه ناوی » هنگام آتش افروزی
تابستان در بیست و چهارم ژوئن در شب ولادت « یوحنا » تعهد دهنده
حضرت مسیح نیز رائج است . از مراسم بسیار زیبای این جشن ،
شب نشینی و شکستن آجیل مشکل گشاست که در میان ساکنین دهات
شمالی ایران رواج بسیار دارد ، و برای آن داستان دل انگیزی
نقل میکنند :

« هر وقت هر کس مرادی دارد ، اگر با حضور قلب آجیل مشکل کشا تهیه کند و در شب چهارشنبه سوری در میان زنان تقسیم نماید ، بیشک برادش خواهد رسید »

و نیز گویند : « پیرمرد خارکش تمام عمر را در بیابانها بتلخی بسر آورده بود ، هر روز بصحرا میرفت و خار میکند ، همینکه کرانه افق شنکرف آسامی شد ، بشهر بازگشته دسترنج خود را بهیای ناچیزی می فروخت و از آن نان و پنیری تهیه کرده باسه دختر جوان خود صرف میکرد ، روزی همینطور که پیرمرد بکار خارکش ، سرگرم بود ، بیاد ایام شیرین جوانی و روزگار کامیابی و نشاط خود افتاده از شدت غم بفکر فرورفت و از مشقت ایام ناسازگار پیری و درماندگی بسیار گریست ، آنروز چون دیگر روزها با سختی و محنت بسر آمد پیر خارکش بسته خار بردوش نهاده لنگ لنگان بجانب شهر روان شد ، ولی هنوز بیش از چند قدمی نرفته بود که پیری گوژ پشت با محاسنی سفید و چهره ای گشاده و خندان در برابرش نمایان گردید پیر روشن ضمیر با الفاظ تسلی بخش خود خاطر خارکش سالخورده را خوشنود ساخت ، از حال زارش پرسید و برای رفع بدبختی اش چساره ای اندیشیده گفت :

« ای پیرمگر نمی خواهی براد خود برسی ؟ »

خارکش با لحن دل انگیزی در جواب او گفت « کیست که چنین نخواهد »

پیر جواب داد ، « پس چرا دست بدامان آجیل مشکل کشا نمی زنی ؟ »

خارکن گفت « رسم آن ندانم » آن پیر صافی دل مراسم تهیه آجیل مشکل کشا را بوی آموخت و سفارش کرد که هر سال این آجیل را با آداب مخصوص تهیه کرده نیاز آشنایان خود نماید ، پیر خارکن به آن دستور عمل کرد ، چندی نگذشت که روز چهارشنبه آخر سال فرا رسید ، آن روز پیر برای تهیه مقدمات جشن آتش افروزی داس خود را برداشته روی بصحرا آورده بود و تمام روز را بکار خارکنی رفت شب هنگامیکه بخانه باز میگشت ، دو پاره سنک درخشان زیبا یافت و آنها را با خود بکلبه بقبرانه خویش آورده در طاقچه ای گذاشت ، در تاریکی شب آن دو پاره سنک درخشیدن

گرفت و از نوکلبه تاریک پیر چون روز روشن شد ، خارکن بفراست دریافت که این دوسنک گوهر شب چراغ است ، بیدرنک آندو گوهر را بیازار برده بقیمت گزافی فروخت و از بهای آن قصری ترتیب داد و در شمار توانگران بسر آمد ولی به روزگار توانائی گفته آن پیر را که خضر نام داشت از یاد برد ، و دیگر بسراغ تهیه آجیل مشکل کشا نرفت .

روزی دختر پادشاه آن اقلیم ، گردش کنان از کنار قصری میگذشت از بنای با عظمت قصر بتمجب ایستاده پرسید « این بارگاه از کیست ؟ »

همراهانش داستان پیر خارکن را برای او گفتند ، دختر پادشاه که شفته زندگانی بر ماجرای پیر شده بود ، دختران او را بهصاحب خود برگزیده با اجازه پدر آنان را بکاخ خود آورد ، این سه دختر مدتها همنشین دختر پادشاه بودند یکروز گرم تابستانی بود ، دختر پادشاه برای اینکه از شدت گرما بکاهد بحوض رفت و گلوبند خود را در کنار آب نهاد و آن سه دختر نشسته بودند ناگهان کلاغی دم سفید و نوک سیاه از آسمان بزمین آمد و گلوبند مروارید را برده دوباره با آسمان رفت دختر پادشاه وقتیکه از آب بیرون آمده گلوبند را نیافت بنده های خود ظنین شد و آنانرا بزندان افکند ، هر چه این سه دختر آه و ناله کردند سودمند نیفتاد و پدر پیرشان نیز بجزم این خیانت گرفتار آمد ! پیر مردشها بدعا و نماز میپرداخت و بهیچوجه بیاد آجیل مشکل کشا نبود تا اینکه شبی همان پیرمرد نورانی و سبز جامه را بخواب دید که باو میگفت :

« این سه محنت از آنست که آجیل مشکل کشا را فراموش کرده ای ، اگر میخواهی از این بلا برهی آجیل مشکل کشا را ترک نکن »

پیر خارکن سراسیمه از خواب پرید و از اینکه مدتی آجیل را ترک گفته است پشیمان شد ، با عجله به تهیه آجیل پرداخت و تا آنرا مهیا کرد ، تصادفاً شب چهارشنبه آخر سال فرارسید ، در آن شب هنوز از تقسیم نیاز آجیل فارغ نشده بود که گلوبند را همان کلاغ آورد و در کنار دختر پادشاه گذارد .

در اینجا بود که دختر پادشاه دلش بر بیگانه ای دختران خارکن

گواهی داد و از گذشته شرم آور خود بوزش طلبیده آنان را از بند، رهائی بخشید و بدارائی خود رسانید ، این داستان دل انگیز که در میان ساکنین دهات شمالی ایران رواج بسیار دارد ؛ فلسفه تهیه آجیل مشکل گشا را بطرزی دلپذیر بیان میکند

يك رسم كهنه از جشن نوروز

در کرانه دریاچه « هامون » آنجا که جزمهمه امواج خروشان دریا وناله جانسوز بادهای دریائی آهنگ دیگری بگوش نمیرسد ، در آن هنگام که انوار طلائی رنگ خورشید طنازی دل-انگیزی بر امواج لاجوردین بوسه وداع میزند ، و ماه تمام از گوشه افق سر بر میکشید ، دخترکان زیباروی ، و بر عشو و نواز ، سیستانی جامه سفید در بر نموده برای شستن سر و روی بکنار دریاچه میآیند ؛ همینکه تاریکی اطمینان بخشی سراسر دشت را فرا میکبرد ، و ماه با سیمای اندوهبار خود همچون زورق بی بادبانی که در تیره شبی طوفانی دستخوش امواج خروشان دریا شده باشد ، هر لحظه از پشت باره ابری تیره سر بدر آورده و باز در زیر پردهای تاریک و مهیمن پنهان میشود .

این دخترکان زیبا ، اندام سیمین خود را برهنه میکنند تا در آب شفاف هامون غوطه خورند در حالیکه این ترانه زیبا را زمزمه میکنند ، جامهای آب را بر کیسوان و سر و روی خود ریخته با نشاط دل انگیزی قهقهه میزنند :

سر چشمه رفیق جونی اومد
کل سرخ و سفید زنجونی اومد
چه مرغ خوش خبر از روی صحرا
دلم با دلبر کرمونی او مد
بزن نی زن رفیق بسا وقایم
که مههون عزیز آید بسرایم
بخوان ای نازنین بسار عزیزم
بنال ای چنگ امشو از برایم
ستاره در هوا می بینم امشو
زمین را زیر پا می بینم امشو
خدایا مرگ بده تا چون سپارم
که بار از خود جدا میبینم امشو

دیدار کیسوان پریشان و زیبائی سحر آمیز این لعبتان افسونگر و نغمه زیبا و شاعرانه آنها حتی امواج دریا را بزمزمه در میآورد و برای جوانانی که در گوشه و کنار خود را مخفی ساخته و باین مناظر بدیع مینگرند ، لذتی آمیخته بهوس دارد

همینکه تیمی از شب گذشت ؛ دخترکان بر روی شنهای ساحلی می نشینند و اندکی نارگیل خورده سپس خود را برای پذیرفتن موعود زرتشت « سوشیانت » آماده میسازند ، زیرا این عقیده از دیر بار در میان اهالی مشرق ایران رواج داشته و دارد و معتقدند که نطفه موعود زرتشت که سوشیانت نامیده میشود در رود هیرمند است و او هنگامی ظهور خواهد کرد که بیداد و ستم جای راستی و درستی را گرفته باشد و نیز گویند که این نطفه بهنگام تحویل بسته خواهد شد از اینروی دخترکان با کره صاحب جمال بهنگام نوروز یکبار بدریاچه هامون آمده در حالیکه ترانه زیبائی را زمزمه میکنند و پای میکوبند

درون آب میروند تا سعادت زادن سوشیانت را دریا بند در کتاب زرتشت « اوستا » آمده است که این دختر زیبا « هوشیدر » نام دارد ، از اینروی دخترکان زیباروی هر سال بهنگام نوروز از میان خود دختر صاحب جمالی را برگزیده او را هوشیدر مینامند و بوقت رفتن بکنار دریا او را که جامه سفید زیبائی در بر نموده و بر کیسوان خود شاخه های سرسبز موربا بسته و شاخه اسپند زیبائی را بدست گرفته است ، پیش انداخته خود بدنبالش روان میگردد ، و با ساز و نوا و ترانه گوئی ، و نغمه سرائی او را بکرانه دریاچه هامون میبرند ، چهره زیبای خود را در پیچ و خم زلفان خویش مخفی میسازند .

در آن هنگام آب باشی بیکدیگر شروع میشود ، در حالیکه آب میریزند ، یکی از آنها که خوشنوا تر از دیگران است این ترانه ، قشنگ را زمزمه میکند و سایرین دست میزنند :

کل سرخ و سفیدم کی میآئی
بنفشه برک بیدم کی میآئی
تو گفتی گل در آید من میآیم
گل عالم تووم شد کی میآئی
نگاری در سفر دارم خدایا
دو چشمی پشت در دارم خدایا

دو چشم شد سفید و او نیومد

نه کاغذ ، نه خبیر دارم خدایا
ناگهان دشت درسکوت دل انگیزی فرو میرود و شور پریده
رنک و لطیف ماه همه این نوا و شادی را با خاموشی اسرار آمیز در
آمیخته در خود نهان میسازد .

در این لحظه است که دخترکان جامه های رنگارنگ عید خود
را در بر کرده ، با همان ساز و نوا بسوی خانه ها خود روان
می گردند .

بهنگام بازگشت دختری را که « هوشیدر » نام گرفته بر شتر
کوچکی که بر روی آن هودجی نهاده اند مینشانند . زمام شتر را یکی
از دخترها بدست گرفته و سایر دختران هم اطراف شتر را گرفته آواز
میخوانند و شادی میکنند این کاروان بیدلان بمحض اینکه بمحل رسید ،
زن و مرد و پیر و جوان در حالیکه هریک شاخه موویا پوته اسپندی
بدست گرفته اند با استقبال هوشیدر میشتابند و با خوشحالی دورو بر
شتر را گرفته هر تکه از جامه هوشیدر را یکی کنده بیغما میبرد و زنان
حاجتمند آقدر بر سر و روی او بوسه میزنند که دخترک بینوا
را عاجز میکنند .

این مراسم تا نیمه های شب ادامه مییابد همینکه پاسی از
شب گذشت هریک از دختران بخانه خود رفته هوشیدر هم بمنزل
خویش میرود و مراسم جشن پایان میپذیرد .

وحشت بجا !

- چند روز است که از صدای اتومبیل قلبم بطپش میافتد !
- مگر صدای بوق اتومبیل عادت نداری ؟
- چرا ، ولی یک هفته بیشتر یک نفر زنم را با اتومبیل دزدید ،
حالا از صدای اتومبیل وحشت میکنم برای اینکه میترسوم او را
بس آورده باشند .

گدای پولدار !

گدا - آقا يك قران در راه خدا بمن بدهید .
تاجر - ندارم الان چك گرفته ام و میخواهم بروم بانك
گدا - پس لطفا يك قران را به حساب جاری بنده بشماره

۳۳۳۹۹۹ بگذارد .

سیزده نوروز

چه روز خوشی بود ، هوای معتدل و آرام بهار ، وزش باد
های روح پرور فروردین روانرا تازه و شاداب میکرد ، خرمی
و سر سبزی درختان که با پرند سبید رنگ شکوفه ها مزین شده بود ،
عطر دلنشین گلها که با ذرات هوا آغشته شده و فضای باغها
کشتزارها و اراضی خرم را معطر کرده بود چه دلپذیر و دلنواز
بود باغها ، کناره های زیبای زاینده رود و بیشه ها پر از جمعیت و
غوغا بود ، فامیل های کوچک و بزرگ دسته دسته در نقاط مختلف
گرد هم نشسته بساط طرب و شادی گسترده بودند ، همه نیازمندیهای
روزانه خود را فراهم کرده و جمعی نیز ساز و آوازی همراه داشتند ،
از هر گوشه و کنار اشعار دلنشین گویندگان حساس ایرانی در برده
های آواز دلکش خوانندگان در فضا طنین انداز بود .

این روز برای ملت ایران روز شادی و خوشی نامیده میشود ،
از این جهت يك استقبال عمومی ، يك اتحاد عقیده و رسم ملی همه
را از خانه بیرون کشیده بود ، در وسط غرقه های بل زیبای خواجه
آنجا که امواج کف آلود آب با شتابی مهیب و آشفته از دهانه
پلها بیرون میآید هزاران هزار نفر برای تفرج آمده و جوی از کناره
های آن رودخانه محبوب اصفهان از مردم خالی نبود .
هیچ چیز در هدایت افراد جامعه بطرف يك هدف

معین بیش از يك ایمان ملی موثر تر و قطعی تر نیست .
این جماعات زیاد همه روی يك ایمان کامل و عمومی در این
روز خانه های خود را ترك گفته و کار را بر خود حرام دانسته بودند
آیا در غیر این روز و جز با این ایمان هیچ عامل و محرکی می-
توانست سبب شود که همه اهالی يك شهرستان برای گردش از خانه
بیرون روند ؟ نه ، تنها همان ایمان و رسوم ملی است که اجتماع را
در راه واحدی سیر میدهد .

اگر ما افراد این ملت همانگونه که شادی و تفرج روز
سیزده نوروز را فریضه قطعی دانسته ایم در سایر شئون زندگی
اجتماعی پیروی يك طریق و واحدی را که همان هدف ملی و ترقی
ایده آل آن نامیده میشود با يك ایمان کامل استقبال میکنیم -
اگر دست از نفاق و دورویی ، جهل و خطاکاری ، غفلت و سرگردانی
بر میداشتم و همه دست برادری و اتفاق بهم میدادیم ، اگر با توحید

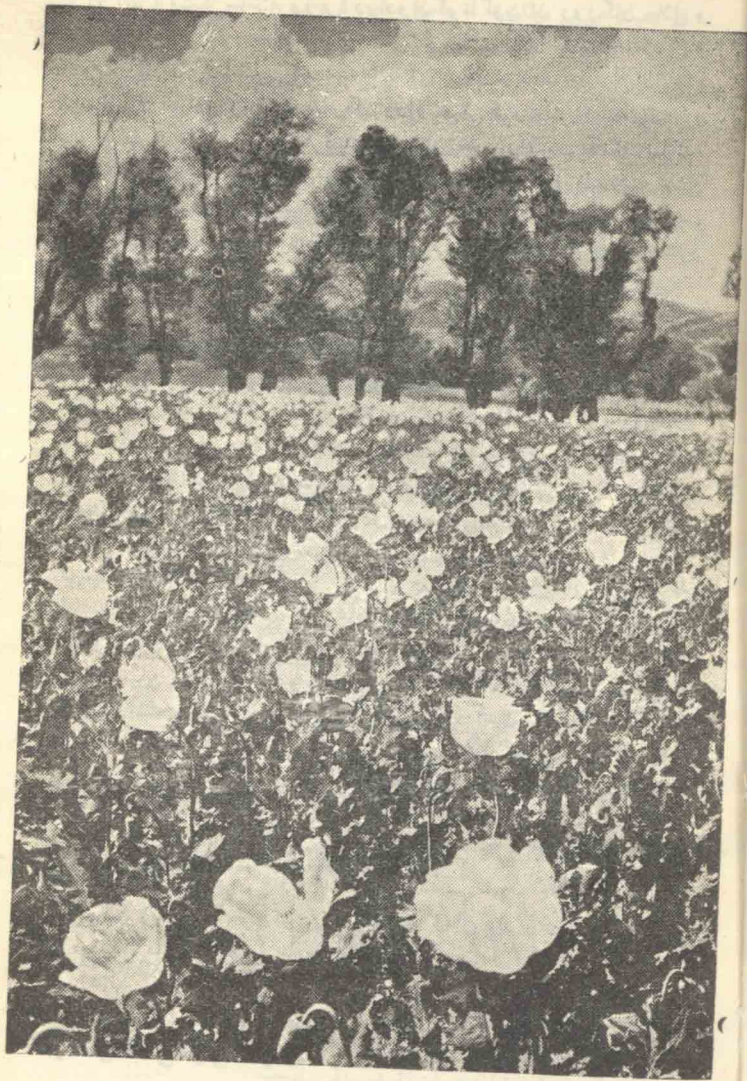
مساعی بر آن میشدیم که مشکلات بهشمار زندگی را بکام یکدیگر از میان برداریم و همه برای مصالح یکدیگر و در نتیجه برای یک هدف معین کار میکردیم چه اندازه ملتی سر بلند و سرافراز بودیم. همان دستور جامع را که شریعت مقدس اسلام در بساطه برادری و اخوت مسلمانی بماداده همان فریضه مسلم و برهان قاطع را اگر ما، ما که لاف دینداری و با ایمانی میزنیم و خود را مسلمان میخوانیم همه یک جهت بکار می‌بستیم و بمعنای واقعی آن عمل میکردیم آیا هیچگاه زیر بار برادر آزادی و تعدی و تجاوز یکدیگر میرفتیم؟

ما اگر در زندگی همین دستور تنها را از کار بندیم و بنکات دقیقش عمل نمائیم برای ترقی و تعالی ملی و سر بلندی ما کافی خواهد بود، هدف ملی مانیز غیر از این کلامه چیز دیگری نیست حالا چرا ما شتر را کم کرده و دنبال افسارش میگردیم؟

ما چه وقت میتوانیم هدف ملی را پیروی کنیم، در حالیکه ایمان کامل که اساس و بایه همه چیزها بر آن استوار میشود در وجود ما نیست. ملتی که در افراد آن تزویر و ریا، افسون و فریب، هوی پرستی و خودخواهی و تعدی و تجاوز بحقوق برادرانش رخنه یافته و جانشین اخوت و برادری گشته و با ذرات وجودش امتزاج پیدا نموده است کی میتواند مصالح خویش را بشناسد و هدف ملی را تیز دهد؟

اینهمه که داد از وحدت ملی میزنند و میخواهند ملت سرگردانی را براه صواب رهبری کنند اینهمه نکاتی که در جراید امروزی ما برای تحریک احساسات ملی و برانگیختن مغزهای فرسوده و جهل آلود ما نویسندگان زیر دست مینگارند، اگر برای یک طایفه بدوی و بیابانگرد گفته بودند یقینا تاثیر وافرتری بروز میداد تاکنون چه نتایجی از این تبلیغات گرفته ایم جز اینکه آنها که رهبران ما هستند تقریبا داد بیان و قلمشان از بسیار گفتن و نوشتن خسته میشود.

پیروی و استقبال از هدف ملی و مرجع دانستن نفع عمومی بر شخصی را ما افراد ملت یک یک باید در نظر بگیریم و بان عمل کنیم. وگرنه اگر پنبه نادانی را که تا اعماق گوش خود فرو برده ایم بیرون نیاوریم و حاضر برای قبول پیشنهاد وحدت و اتفاق نشویم هزار سال دیگر نیز حرف محض و گفتن نمیتواند قدمی ما را بطرف ترقی پیش برد غیر از این نیست.



یکی از امور مهمه در دستاویز ملیکه در واقع اساس فضیلت ایرانیرا مشید ساخته و ویرا درادوار کوناگون از روزگار جلال و عظمت نیاکان خود در میان سایر ملل بسی سرافراز و برتر میسازد آثار و یادگارهای باستانی است که پایه آن برسم فرخنده ملی نهاده شده است. از اعیاد و رسومیکه در کیرودار جهان کم و بیش دستخوش جور و بیبهری طبیعت واقع گردید و اعتبار خود را بسبب آنکه نماینده ذوق سلیم و قریحه شاداب پارسی است همچنان محفوظ داشته جشن نوروز یا (جشن فروردین) است این جشن در نخستین روز سال موسوم بیداری طبیعت، لحظه اعتدال شب و روز، هنگامیکه کوه و دشت شور و هیجانی شگفت انگیز در نهاد آدمی برپا میسازد آغاز میگردد.

در چگونگی پیدایش نوروز سخنان بسیار آمده برخی چون داستان سرایان علل داستانی و فسانه‌های باستانی در ظهور و ایجاد آن ذکر کرده و گویند از اینکه کیومرث بر حساب شمسی وثابت نبودن نوروز در نخستین ماه سال اطلاع حاصل کرد که تا اواسط سلطنت جمشید دور ۱۶۶۱ ساله را که خورشید باید بروج حمل برسد پایان یافت جمشید فرمان داد بمیمت آنروز پیروز، جشنی بر پا ساخته و خوشی پیشین را تجدید کنند، فردوسی سخن سرای ملی در این باره چنین سراید:

جمشید بر گوهر افشاندند
مر آنروز را روز نو خواندند
از دیر بار آغاز سال و ماه در نزد پارسیان محترم بوده و از اتفاق آندو، عیدی مقدس پدید میآمده است. این رسم بمداز غایه اسلام میان ایرانیان محبوبیت پیشین را محفوظ و عظمت دیرین را مدلل داشته است منوچهری گوید: هورمزد است خجسته سه سال و سه ماه. اصولا موقع طبیعی نوروز برای ایجاد جشنی بس سزوار و مناسب است چه مبشر نوشن جهان و بدرود دوران زمستان است. لیکن باید دانست جشن نوروز همیشه در آغاز نوروزین و لحظه اعتدال ربیعی برپا نگردیده و این ترتیب یعنی ثابت نگاهداشتن آن در نتیجه مجاهدت گروهی از دانشمندان و تنظیم تقویم. بلالی بروزگار سلجوقیان (۶۷۷ هجری قمری) میباشد تا زمان داریوش بزرگ و بعد آن با محاسبه که اکنون بر ما نامعلوم است نوروز را در فروردین ماه ثابت میداشتند تغییر ماههای باستانی در ایام این پادشاه گاهنامه دیرین صورت رسمی خود را از دست داد و بسبب آنکه سال پارسی ۶ ساعت از سال شمسی حقیقی کمتر بود نوروز در فصول مختلف باشتابی بطئی تر

از اعیاد عربی میگشت. حاصل این گردش و تغییرات آن شد که به روزگار ساسانیان جشن نوروز در اواخر تابستان و در عصر سلجوقیان ۱۷ روز پیش از زمستان برگذار میشد ولی تقویم جلالی که خود گنجینه‌ای از معنویات بخردان آن عهد است نقایص گذشته را جبران کرده و ترتیب کنونی را معمول داشت.

بدیهی است این افسانه‌ها و دیگر دلایل هیچیک علت قطعی ایجاد نوروز را مسلم نداشته و حقایق پوشیده تاریخی را چنانکه شایسته است مکشوف نمیدارد تنها میتوان اظهار کرد نوروز یکی از کهنترین اعیاد ملی پارسی که در زمانی پیش از زرتشت اجرای تشریفات آن از آئین اجتماعی و فرائض ملی ایرانیان بوده است.

بدبختانه اطلاع بر چگونگی و مراسم این جشن فرخنده تنها از دوران هخامنشی آغاز میگردد و بهیچوجه در سنک بنشته‌ها و رسا فل آئیند حتی اوستا نامی از نوروز نیست!

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| دمی ژاله شده اینجا نشستم | کهی باران زمانی برف گشتم |
| چو حرفی از الفبا در مقالی | تحول کردم از حالی به حالی |
| نبوده بهسر من حالی معین | عیان است از قضایای سر من |
| نه زین پستی بدل دارم گزند | ندارم کبر من از آن بلندی |
| همیشه هست با این هستی ما | خلاصه این بلند و پستی ما |
| که جز این نیست حال جمله عالم | تو هم زینرو نیاور بر دلت غم |

دانستی

تحولات عظیم در کره زمین

یک هواشناس انگلیسی موسوم به دکتر « بروکس » معتقد است که تغییرات و تحولات تازه‌ای تا بیست و پنج الی پنجاه سال دیگر در کره زمین روی خواهد داد، بدینمعنی که روز بروز بر حرارت کره زمین اضافه خواهد شد و بدون شك این ازدیاد حرارت بجای خواهد رسید که زندگی انسان را در روی کره زمین مشکل و بالاخره غیر ممکن خواهد کرد، وی برای اثبات نظریات خود به یخبندانهای غیر مناطق قطبی در سال ۱۶۵۰ اشاره کرده و میگوید در آن موقع میزان یخبندان و شدت سرما در این مناطق بر مراتب بیش از حالا بوده در صورتیکه اکنون بمقدار زیادی از یخبهای قطبی آب شده است و حتی از یخبهای « گروئنلند » نیز اثری باقی نیست.

« آواز بهار »

زمان گردش آمد روزگار عشق یاران شد
 بهار و شادمانی آمد و جشن نگاران شد
 علفهای زمرد گون فراش باده خواران شد
 زمان رفتن و گشتن فراز کوهساران شد
 جوانان بار دیگر فصل زیبای بهار آمد
 گل آمد بلبل آمد بوی عشق و مهریار آمد
 زمستان رفت و سرما رفت و سالی از جوانی رفت
 یکی سالی دگر نیز از بهار زندگانی رفت
 بهنهایی ، جوانی با غم و رنج نهایی رفت
 دریا ؛ روزگار شادمانی رایگانسی رفت
 از این پس دشت زیبایر گل و پر سبزه خواهد شد
 چمنزاران پر از دوشیزه خوش غمزه خواهد شد
 درختان جامه نو در بر و گلها بسر دارند
 کجا آگاهی از مرغی شکسته بان و پر دارند
 جوانان جمله یاری مهربان و سیمیر دارند
 کجا از ناله دل ، اشک چشم من خبر دارند
 چگویم ای سپهر نبلگون با من چها کردی
 دلم را همچو بلبل از گل شادی جدا کردی
 سر هر شاخ مرغی خوشنوا آواز میخواند
 کنار گل نوا ، با هزاران ناز میخواند
 گهی گلرا تماشا می کند که باز میخواند
 زیبایی بسان دختری طنناز میخواند
 بخوان ای مرغک زیبا برای شاعری شیدا
 برای شاعری شیدا بخوان ای مرغک زیبا
 اگر چه نوجوانم من ولی افسرده چون بیرم
 ندارم دلخوشی در زندگانی وز جان سیرم
 شدم آزرده از یاران و از دل نیز دلگیرم
 چه خوش باشد که زین کیتی چو مرغان بال و پر گیرم
 روم آنجا که پیش آید ، برم هر جا که دل خواهد
 تماشا با بریدن شاید از سوز نهان کاهد

فراز شاخساران گل ، کنار جویباران گل
 ر آغوش چمن گل ، در میان کوهساران گل
 بگلزار و گلستان و بزلف گلعداران گل
 کنار دشت و صحرا و کنار چشمه ساران گل
 بهر سو دیده گردانم سپید و سرخ گل بینم
 کجای پس گل من ، نازنین دلدار شیرینم
 نوای دلکش و آواز خوش از هر کنار آید
 ز یکسو ناله آب و ز سومی بانگ سار آید
 نوائی دلنشین ، بسیار دور از آبشار آید
 ز کوهستان و دشت و بوستان بوی بهار آید
 تو هم (ناشاد) شادی کن که هنگام بهار آمد
 گل آمد ، بلبل آمد ، بوی عشق مهریار آمد

صدیقی نخبجویی

بهارت فرار رسیدن بهار نو

- چو سال ، نو ، شد و نوروزما بدینسان است ...
- دو دیده از غم میهن ، چو ابر نیسان است .
 - بهار و گل ، طرب افزا بود و لیک ، مرا
 - فراخنای گلستان ؛ بسان زندان است .
 - سرور و غم ، بهم آمیخته است در گلشن ،
 - که گل ، بخون دل آغشته است و خندان است ،
 - چه جای تهنیت است این زمان ، بخاطر جمع ؟
 - که خاطر همه آزادگان ، پربشان است .
 - زمان خرمی و شاد باش نوروزی
 - فرار رسیدن دور شکوه ایران است .
 - نوید صلح و صلای و امید فسوز و فلاح
 - خجسته عید صدیقی بحکم وجدان است .
 - بشارتی ز سروشم رسید دوش ، بگوش
 - که چند ، خاطر زارت نژند و پژمان است .
 - ز انقلاب زمان ، بس مشو ملول ، که حق ،
 - بلطف خویش ، نگهدار ملک ساسان است .

کارگر

در کار گاه گیتی اگر کارگر نبود
 هرگز نشان ز صنعت و نام از هنر نبود
 گر بر جهان خدای دوم خوانمش رواست
 آری ! جهان نبود اگر کارگر نبود
 گر رنجبر ز رنج نمیگشت زرد روی
 امروز زیب تارک شه تاج زر نبود
 هر دم اگر نه آب ز اشک یتیم خورد
 نخل مراد خواجه چنین بارور نبود
 این نکته روشن است که در زیر آسمان
 کس تیره روزتر ز تو ای رنجبر نبود
 دوشیزگان خواجه نبودند سرخ روی
 گر قوت دختران تو خون جگر نبود
 شبهای خواجه زاده بستی نمیگذشت
 گر کودک تو شام و سحر در بدر نبود
 اشراف را نبود گهر های بی شمار
 گردانه های اشک شما بی ثمر نبود
 چندین نبود گرمی بازار تاجران
 گر در دل تو ذآتش حسرت شرر نبود
 ای بارور نهال ! در این بوستان چرا
 پاداش بار آوریت جز تبر نبود
 غم بود و درد بود و بلا بود و رنج بود
 بر خوان روزگار ترا ؛ نان اگر نبود
 از کار و کوشش تو ثمر داد هر نهال
 شرما ! که هیچ بهره ترا از آن ثمر نبود
 رفتی زیاد چاره گران دیار خویش

با آنکه هیچکس ز تو بیچاره تر نبود
 آراستند «مجلس» و بود ندرس بسر در فکر خویش و از تو کسی را خبر نبود
 آنجا بجای نبی نظری داشت هر کسی اما بجای تو کسی را نظر نبود
 آنجا که کارملک گشایندای شگفت یکنکن بفکر رنجبر و کارگر نبود
 بگذشت سالها و از آن جمیع حاصلی جز گزیده های بیبده چیزدگر نبود
 مسارا نبود از بشریت نشانه ای یا رنجبر بکشور ایران بشر نبود

از آقای دکتر مهدی حمیدی شیرازی

بمناسبت فوت مرحوم رشید یاسمی استاد دانشگاه

باغ امسال برك و بار نداشت
 گل بخندید و نوبهار نبود
 نظم جان داد و غیر جان دادن
 نثر خودگشت و بی هدایت هم
 رفت دنبال نظم و نثر رشید
 ای رشید عزیز من کسه هنوز
 تاری از موی تو سبید نبود
 کس چه داند بسادلا که هنوز
 کار مرگ تو هیچ جز این نیست
 برهنر گریه ها کنم که هنر
 داشت دوشینه دفتر مسعود
 دل من ناله ها شنید از وی
 داغ سید حسن بسینه او
 موهبت های او به مرگ رشید
 پینسی آدم به مرگت از مسعود
 (مساتم روزگار داشته ام)
 ورنه گریه بمرگ تو نه سزااست
 گریه بر این دیار باید کرد
 لاجرم هر بزرگی از وی رفت
 وای بر جنگلی که هر کهنش
 بر ادب ناله ها کنم که ادب

هیچ سالی چنین بهار نداشت
 باغ بشکفت و دل خوار نداشت
 چاره ای در غم بهار نداشت
 بهتر از راه انتحار نداشت
 که جز این در جهان شعار نداشت
 روی تو رنگی از مزاد نداشت
 ماهی از بوسه تو عار نداشت
 بر سر عشق تو قرار نداشت
 که جهان کارش اعتبار نداشت
 چون تو اش دیگری بکار نداشت
 اشک و آهی که در حصار نداشت
 کانچنان ناله انتظار نداشت
 هرگز این شعله و شرار نداشت
 هیچ آن مایه بانگ زار نداشت
 کانچنان بیت شاهوار نداشت
 (که دگر چون تو روزگار نداشت)
 زانکه کس عمر پایدار نداشت
 که چو تو مرد نامدار نداشت
 چانشینی بزرگوار نداشت
 شاخه تازه در کنار نداشت
 چون تو بس مرد کامکاد نداشت

مکرر ، مکرر

شاعری برای یکی از پادشاهان قصیده ای ساخت و بطرز
 جالبی در حضور شاه آنرا خواند .
 شاه که از این قصیده خیلی خوشش آمده بود فریاد زد مکرر ،
 مکرر شاعر آنرا از نو خواند .
 شاه دستور داد مبلغ پنجاه اشرفی باو انعام دادند شاعر هم
 ناگهان فریاد زد «مکرر ، مکرر !»
 شاه از این حرف شاعر بخنده افتاد دستور داد پنجاه اشرفی
 دیگر باو بدهند .

کیفر فلک ...

روز شکار بیره زنی باقیباد گفت
 کاز آتش فساد توجز دودآه نیست
 روزی بیا بکلبه ما از ره شکار
 تحقیق حال گوشه نشینان گناه نیست
 هنگام چاشت سفره بی نان ما بین
 تابنگری که نام و نشان ازرقاه نیست
 دزدم لحاف برد و شبان کاو پس نداد
 دیگر بکشور توامان و پناه نیست
 سنگینی خراج بما عرصه ننگ کرد
 گندم تراست حاصل ما غیر کاه نیست
 صد جور دیدم ازسک و دربان در کت
 جز سقله و بیخیل در این بارگاه نیست
 یکدوست از برای تو نگذاشت دشمنی
 یک مرد در زنجوی ترا در سپاه نیست
 جمعی سیاه روز سپهکاری تواند
 باور مکن که بهر تو روز سیاه نیست
 سختی کشی زدهر چو سختی دهی بخلق
 در کیفر فلک غلط و اشتباه نیست

از: علی اکبر سلیمی

آثار پریشانی

چنان مردم گرفتار و پریشانند
 تنی چند از بیهوش و نوش کوشند
 بقدری مستمندان بی شمار اند
 گروهی مبتلای زهر تریاک
 گروهی پای بند آس و آتسو
 گروهی پیر و خیل کشیشان
 اگر برخی بصورت ریش دارند
 شگفتا مردمی ناپاک و نسادان
 چسان چسبیده بر مسند که گویی
 اگر چه دم زنند از کیش و آئین
 بجان مردمان اتاده چون کرک
 «سلیمی» تاکه اینان برقرارند
 که غافل از حساب کار خویش اند
 گروهی مبتلای رنج و نیش اند
 که از حد شمار افزون و بیش اند
 کسانی هم گرفتار حشیش اند
 کسانی طاس با زبنج و شیش اند
 کسانی ناسزا گوی کشیشانند
 گروهی نیز با دل های پریشانند
 زدانایان و نیکان از چه پیش اند
 سریشم یا که زالو یا سریشانند
 ولیکن دشمن آئین و کیش اند
 بهر دم در شکار کاو و میش اند
 ذکر آزادگان خوار و پریشانند

عشق هنر زیبایی است

آیا عشق فن یا هنر ویا غریزه میباشد ؟
 برای پاسخ دادن باین سؤال باید نخست از خود پرسیم :
 هنر چیست ؟
 هنر - در نظر «بیگون» - مخلوطی از انسان و طبیعت
 است ، و این تعریف در واقع بهترین و حقیقتیترین تعریف برای
 هنر میباشد .
 مثلا در فن نقاشی ، طبیعت مواد اولیه را برای کشیدن
 تابلو در اختیار نقاش میگذارد ، باین معنی که درختان سبز و گلهای
 رنگارنگ ، و دریا ها و روشنائی ها و چهره های زیبا را در برابر او
 قرار میدهد .

نقاش این مناظر را بطور منظم در تابلوی خود منعکس میکند
 و حس تحسین و آفرین بیننده را برمیانگیزد ؟
 در فن داستانرایی نیز طبیعت به نویسنده داستانها جمیع
 عناصر داستان را ارزانی میدارد ، باین معنی که داستانسرا از
 عواطف و احساسات مختلف وضد و نقیض و جرائم بشری عناصر اولیه
 داستان خود را پیدا میکند و با مخلوط کردن این مواد اولیه آنرا
 در قالب درام شورانگیز و موثری میریزد بطوریکه اوتار قلوب
 انسانی باهتزاز درآمده و احساساتش برانگیخته میشود

همچنین عشق هنر زیبایی میباشد . . . زیرا طبیعت در این مورد
 هم مواد اولیه را تقدیم میکند ، باین معنی که طبیعت کائنات بشری
 را بدو جنس زن و مرد تقسیم کرده است و در هر دو جنس غریزه حفظ
 نوع وجود دارد ، پس از آن طبیعت بانسان اختیار میدهد که این
 ماده اولیه را در هر زمان و مکان مطابق میل خود منظم و صیقل کند .
 اگر عقل بشری این وظیفه را انجام ندهد عشق در نزد ما
 مانند اعصار قدیم ساده و ماشینی خواهد بود !
 اگر عشق را در نزد حیوانات ملاحظه نمایم و پس از آن
 یک نامه عاشقانه زیبای بشری را بخوانیم فوری به اختلاف عشق
 بین طبیعت و هنری خواهیم برد

چه عواملی عشق را ایجاد میکنند

چرا انسان شخص معینی را انتخاب نموده و پیوسته درباره
 او فکر و اندیشه میکند ؟

این سؤال دوجواب یا دو تفسیر دارد ؟
 اول : ما در اوقات معینی در زندگانی خویش بخصوص در سن بلوغ و در سن پنجاه سالگی طبیعتا آماده عشق و محبت می باشیم بطوریکه اگر جوان دختر دلخواه خود را پیدا نکند در فکر و خیال چنین دختری را برای خویش پیدا خواهد نمود و اگر دختر جوان دلخواه خویش را بدست نیاورد به قهرمانان داستانیها دل میبندد پس در این مرحله « جوانی » عامل اساسی عشق میباشد .. آری عشق نیرومند ترین عامل عشق است ، زیرا بدن تشنه آن است که با « جنس مخالف » تماس گیرد ، از اینرو صاحب خود را وادار میکند اولین مخلوق « دلخواهی » را که ملاقات میکند دوست بدارد !

دیگر از عوامل عشق اوضاع و احوال بین زن و مرد است مثلا اشخاص کم رو و خجالتی یکمرتبه متوجه میشوند که بدون اراده بسوی میدان عشق شتافته اند ، و این امر برای عده زیادی از زنان که در انقلاب کبیر فرانسه زندانی شدند رخ داد ، اغلب این زنان همسران نجیب و پاکدامنی بودند ولی وقتی زندان سبب شد که آنها با بعضی از « قهرمانان » جمع شوند احساسات ، عشقی آنها ، که قبلا خوابیده بود ، بر اثر پسندیدن اعمال قهرمانی بیدار گردید !! اعمال قهرمانی که قلب زن را میرباید و او را در آغوش مرد میافکند صور و اشکال مختلفی دارد :

شهرت ، هوش ، ذکاوت ، ثروت ، نفوذ ، قدرت و چیزهای دیگری که برتری و تفوق رامی رسانند ، چون هاله روشنی پیرامون مرد را میگیرد و نقائص او را از نظر پوشیده میدارد ..

چه بسا که پیروزی یک خلبان در مسابقه پرواز و موفقیت یک آرتیست در رل خود و خوب بازی کردن یک فوتبالیست در مسابقه فوتبال آغاز یک عشق سخت و آتشین باشد که کس نداند پایان آن از چه قرار خواهد بود ؟

جواب یا تفسیر دوم درباره عشق - بخصوص عشق ناگهانی هنوز کسی نتوانسته است آنرا تفسیر کند یا در برابر آن مقاومت و پایداری نماید ..

کسانیکه این نظریه را ابراز میکنند افسانه قدیمی یونانی را دلیل و گواه میاورند افسانه قدیمی از اینقرار است که الهه

در اول خلقت زن و مرد را بدو قسمت تقسیم نمود ، تا کزون هر قسمتی از آن دو قسمت دنبال قسمت دیگر میگردد ، هر وقت آن دو قسمت ، بطور ناگهانی ، با هم متلاقی کردند ، بین آن دو جریان الکتریسته شدیدی که ما آنرا عشق ناگهانی مینامیم ایجاد میگردد . هر یک از طرفین حس میکند که طرف مقابل باحسن وجمال و خوشبختی خود دل و دین و عقل او را ربوده است و هر دقیقه ای که در کنار محبوب دلخواه خود بگذرانند مثل این است که سال های درازی را در بهشت موعود گذرانده است !

او علنا با تمام قوی و بدون خجالت و شرمندگی طرف را دوست میدارد و تحت تاثیر این عشق و محبت صدای او را چون موسیقی شیرین و دلنواز و سخنانش را چون اشعار نغز و دلنشین میداند این عشق که از عقل سرچشمه میگیرد و تن نیز آن را خواهان است عشق کامل و حقیقی میباشد که بهترین تتمهها را در بر دارد !

عشق اختیاری ..!

عده زیادی از مردان و زنان فرصت عشق اجباری و عشق ناگهانی بدستشان نییافته از اینرو خود را مجبور و ناگزیر مینمایند که دنبال محبوبی بگردند و آنان در این امر کاملا آزاد هستند حال باید دید که آیا فن عشق قواعد اساسی و عمومی باین اشخاص میآموزد تا بوسیله آن بتوانند در انتخاب محبوب دلخواه خود موفق گردند ؟

در این باره گفته میشود که خوشبینی و شکیبائی و رفتاری نیکو صفات اساسی برای کسی که میخواهد شریک زندگی خوبی داشته باشد و سعادت و خوشبختی برسد ، محسوس میگردد و این صفات جز در اشخاص تندرست و عاقل پیدا نمیشود .

شخصی که میخواهد همسر خوب و دلخواهی پیدا کند تا او را خوشبخت و سعادت مند نماید باید کاملا دقت و مواظبت نماید ، زیرا تخم سعادت و خوشبختی جز در زمینی که استعداد حاصلخیزی داشته باشد روئیده نمیشود ، و عشق و محبت در محیط مجزون و گرفته بزودی پژمرده و نابود میگردد !

گفته میشود زن یا مرد فعال و زرنک و خوشبخت میگردد ، و مرد نیز بازن احساساتی و مطیع سعادت مند میشود ! بیشتر زنان چنین مینمایند که بهترین شوهران شوهرانی

هستند که کاملاً مطیع آنان میباشند، ولی در حقیقت هیچ زنی پیدا نشده که در کنار مردی که عاری از شجاعت و قوت است خوشبخت شده باشد. و همچنین هیچ مرد «طبیعی» وجود ندارد باز نیکه خود را بشکل مردان در می آورد و صفات مردی در او جمع است خوشبخت و سعادت نندگردد!

حقیقت غیر قابل انکار اینست که اوضاع و احوال نمیتواند شخص با آزادی کامل شریک زندگانی خویش را انتخاب کند و این امر هم از خوشبختی است زیرا غریزه، با تمام اشتباهاتش در این باره، از عقل و هوش عاقبت بهتری دارد. انسان عاقل کسی است که اگر شخصی مورد پسند او واقع شد از خود نپرسد:

«آیا بگذارم عشق او در دام جای گیرد؟»

زیرا عشق باید، پیش از آنکه عقل در باره آن فکر کند از قلب سرچشمه بگیرد.

همانطوریکه طبیعت کائنات را بوجود میآورد عشق را در اشخاص ایجاد مینماید. پس عشق از ساخته های طبیعت است، و عمل انسان در آن که ما آنرا فن عشق مینامیم در مرحله ثانوی قرار میگیرد. . . . در اینجا لازم است بگوئیم از چه وقت این مرحله دوم شروع میشود، تا هنرمندان مواد اولیه را که طبیعت باو ارزانی داشته است بکار برده و در قالب مناسبی بریزد.

مراحل عشق!

عشق عادتاً، بطوریکه «ستاندال» توضیح داده است، از یک انقلاب و غوغای درونی شروع میشود، و این غوغا بر اثر تحسین و آفرین و میل و اشتیاق و مهربانی ایجاد میگردد، مثلاً در سرگذشت «آناکارینیا» ملاحظه میکنیم که فیزونسکی قهرمان داستان در حالیکه مستغرق فکر و اندیشه است از قطار پائین میآید و از خود میپرسد:

«چقدر آناکارینیا زیبا و دل فریب است، راستی چرا او آنگونه

بمن نگاه میکرد؟»

در شاهکار معروف بالزاک «اوژینی گرانده» قهرمان داستان «شارل گرانده» با وضع رقت بار و حالت اندوه بخانه دختر عموی خود

میرود؛ و دختر عمو، از همان لحظه تا آخر عمرش شیفته و بیقرار بر سر عموی خویش میگردد!

پس از آن که این غوغای درونی ایجاد می شود و فکر و اندیشه شخص متوجه فرد بخصوص میگردد فراق و دوری در پرورش و ازدیاد عشق و محبت دل بزرگی را بازی میکنند.

در هر حال این فراق و هجران نباید دائم و همیشگی باشد و عشق بدون امید و تشویش پایدار نخواهد ماند، و این امید و تشویش باید باین نگاه خریداری بانگه عتاب آمیز و با فشار دست و با یک کلمه مهربانگیز صورت گیرد!

وسایل عشق

در گذشته، جادوگران برای جلب محبت و ازدیاد عشق قرصهای سحرآمیز و اکسیرهای گوناگونی را توصیه میکردند، و حتی امروز نیز در مجله های پست و کوچک در پاریس و لندن و نیویورک پیرزلهای کربه المنظر و زشت روئی وجود دارند که هر روزه این سؤال را از دهان هزاران جوان میشوند:

«چه بکنم تا او را وادار نمایم مرادوست بدارد!»

۱- آرایش

بهترین وسیله برای جلب نظر آرایش است و طبیعت قبل از بشر متوجه این نکته شده است مثلاً گلها با رنگهای زیبای خود حشرات را بخود جلب مینمایند تا عامل تلقیح در هنگام مناسب انجام گیرد و شب پره در شب بدن خود را روشن میکند تا هم نوعش بداند که وی برای قبول عشق حاضر و آماده است، زن نیز زیباترین لباسها را میپوشد و گرانبهاترین جواهرات را بخود میآویزد تا مرد او را پسندد و وی را برای خود انتخاب کند.

پس زینت یک غریزه طبیعی برای زن میباشد و نمیتوان او را از این عمل منع نمود، ولی افراط آن نتیجه معکوس میدهد!

۲- حسن رقابت و برتری بر دیگران

یکی از وسائلی که نظرجنس مخالف را جلب میکند این است که شخص کاری کند که دیگران از کردن آن عاجز و زبون باشند از این رو عاشق همیشه سعی و کوشش دارد زبردستی خود را در فن و هنر خود نشان دهد.

این امر هم طرق مختلف دارد ، بعضی از پسرندگان در چشمه ها فرو میروند تا از زیر آب علف برای رفیقه های خود بیرون بیاورند .

وقتی از نویسنده معروف « شاتو بریان » پرسیدند که مقصود وی از مسافرت بکشور های شرق زمین چیست ؟ وی پاسخ داد :

« مقصودم شهرت است تا بدینوسیله قلوب زنانی که از من خوششان میاید بدست آورم »

واگر در آثار موسیقی دانهای بزرگ غورو بررسی کنیم بی خواهیم برد که چون آنها میخواستند عواطف و احساسات درونی خویش را ظاهر و آشکار سازند آنهمه العان جاویدان از خود باقی گذارده اند .

۳- شهرت و معروفیت

مردیکه نامش معروف میشود و یک نیروی عجیبی پیدامیکند که بوسیله آن میتواند باسانی قلوب دختران ساده لوح را بر بایند ، زیرا چنین دخترانی خوش دارند مرد معروف و مشهور را عاشق خود ساخته و در نزد دوستان و آشنایان بداشتن چنین محبوبی فخر و مباهات کنند .

۴- قوت و ثروت

زن همیشه مایل است در کنار مردی باشد که باقوت خود از او دفاع کند و بانثروت خویش از نگاهداری نماید و هر چه زن ضعیف تر و ناتوان تر باشد بیشتر مایل بر مردی میشود که بتواند با قوت یا نبوغ یا ثروت خود از او حمایت و دفاع کند .

۵- اسلحه تملق و تقدیم هدایا :

برای جلب محبوبه هدیه تأثیر بسزائی دارد و تقریباً جمع مغلونات از بر ندگنی این اسلحه اطلاع دارند و حتی گنجشکان بر گهای درختان را تقدیم محبوبه های خود مینمایند تا آشیانه مشترک آنها را مفروش سازد !

تعریف و ستایش تأثیر بسزائی در جلب نظر محبوب دارد زیرا هر شخص هر قدر هم مغرور و متکبر باشد بی بمعايب و نواقص خود نمیرد .

زن زیبا از هوش و ذکاوت خود شك و تردید دارد ، وزن با هوش احتیاج بآن دارد که مرد زیبایی او را بستاند . و خلاصه هر شخصی مایل است او را دارای صفات نیکی که فاسد آن میباشد ، بداند ! ! از اینرو تعریف و ستایش چه در باره زن باشد و چه در باره مرد تأثیر بسزائی در شخص مینماید و چه بسا زنانیکه از نعمت زیبایی محروم بوده اند سالهای دراز محبوب مردان بزرگ و معروف واقع شده اند زیرا دانسته اند چگونه مردان را تعریف و ستایش کنند .

و همچنین مردان زشتی مورد پرستش زنان زیبا گردیده اند زیرا توانسته اند بخوبی از زیبایی و هوش و ذکاوت زنان تعریف و تمجید نمایند .

امر قابل ملاحظه اینست که شخص مایل است از مواهب و مزایای نهائی او که بآن معروف نشده است تعریف و تمجید شود مثلاً يك فرمانده معروف بیشتر خوش دارد از گیرائی چشمانش تعریف شود تا از فتوحات و پیروزی او در میدان جنگ ! و داستان سرای نامی بیشتر مایل است از صدای شیرین او تعریف کنند تا از کتبی که نوشته است !

۶- شرکت وجدانی و روحی

زنان برای بدست آوردن قلب مردان روش و اسلوب مخصوص بخود دارند و کافیس داستان « مادامانتون » را که قلب لویی چهاردهم را بدست آورد در اینجا شرح دهیم .

هنگامی که مادامانتون لویی چهاردهم را شیفته خود ساخت ، مرحله جوانی را طی کرده بود و یگانه رابطه این زن باشاه این بود که وی وظیفه برستاری فرزندان شاه را که از معشوقه اش مادام مونتسبان دارا شده بود بعهده داشت ، با اینکه لویی چهاردهم معشوقه زیبا و جوان خود مونتسبان را بسیار دوست میداشت مادامانتون برستار که سنین جوانی را هم طی کرده بودند فقط موفق شد قلب شاه را بر بایند و او را سخت واله و شیدای خویش سازد بلکه عمل مهمی را انجام داد که معشوقه جوان و زیبای شاه جرات فکر کردن آنرا هم نداشت و آن کار بزرگ این بود که شاه را قانع و وادار گرد با وی ازدواج کند !

علت پیروزی و موفقیت این زن که از زیبایی نیز چندان بهره‌ای نداشت چه بود ؟

اورا بطه خود را بشاه اینگونه برقرار کرد که واسطه صلح و آشتی بین شاه و معشوقه دلفریب زیبا و جوانش واقع شد ، باین معنی که معشوقه دلفریب شاه مادام مونتسپان زن عصبی و نادانی بود و همواره بشاه که او را چون بت میپرستید سردعوی و اخلاف را باز میکرد ؛

شاه که زن واسطه یعنی مادام مانتنون را زن ساده و آرام و مهربانی یافت و مانند اغلب مردان زندگانی آرام و بی سرو صدا را دوست میداشت از او خوشش آمد و محبت او را در دل گرفت و کم کم عشق شاه نسبت به مادام مانتنون زیاد تر شد ، وقتی مادام مانتنون بموفقیت خود اطمینان پیدا کرد در کارهای مملکتی بشاه تشریک مساعی نمود بطوریکه وزراء را باطابق کار خود خوانده و دستورهایی لازم را به آنها میداد .

باین طریق توانست کاملاً قلب شاه را بر بارید و از آن خویش سازد ، زیرا بر اثر هوش و ذکاوتی که داشت متوجه شده بود مردانی چون لویی چهاردهم بکار خود بیش از هر چیز دیگر و حتی بیش از زنی که او را دوست میدارند اهمیت میدهند ؛ و اگر وی میخواست شاه را از کارهایش بازدارد و بیوسته بخود مشغول دارد . ممکن بود شاه او را ترک گوید و دنبال زنی بگردد که بداند راز پیروزی بر مرد آن است که او را در کارهایی که بآن علاقه دارد تشویق و ترغیب نماید ؟

۷- شرکت سیاسی یادینی

شرکت و همکاری در امور سیاسی یادینی و یامیهنی و یاهردهف و آرمانی در زندگی ، یکی از عوامل ازدیاد و تقویت عشق و محبت محسوب میشود و هرگز شخصی که ایمان بیک هدف و آرمانی دارد ، احساس به عشق قوی و حقیقی درباره شخصی که ابداً شرکتی در ایمان و هدف و آرمانی او ندارد ، درخود نمیتواند ، ولی برعکس اگر شخص داخواهش در این امر شرکت کند شیفته او میشود و نسبت بوی عشق پیدا می کند .

مانند دلباختگانی که یک حرفه و کار را دنبال و تعقیب میکنند ، عشقشان نیرومند و زندگانیشان آمیخته بسعادتی میگردد !

باید از خشمناک ساختن محبوب خودداری کرد.

زن و شوهران برای اینکه خوشبخت شوند باید همیشه نسبت بهم مهربان و نرم و ملایم باشند و مانند اولین روزهای ازدواج باهم اظهار عشق و محبت کنند و خوشروئی را پیشه خود سازند و از حسادت ، غیرت و شک و تردید بپرهیزند و در هر سال چند روزی از هم جدا شوند تا ایام غیبت آتش عشقشان را شعله و رتر سازد و در ایام غیبت سعی نمایند بیکدیگر نامه بنویسند زیرا اصولاً کلماتی که نوشته میشود مهربانگیز تر و ملایمتر از کلمات شفاهی میباشد و همین تبادل نامه ها احساسات و عواطف را تقویت میکند ؛

ناگفته نماند که شوهر دانا باید ماههای اول زناشویی با همسر خود معاشره کند و سخنان محبت آمیز در گوشش بخواند و گرنه زن دلتنگ میگردد و روزگارش تیره و تار و خسته کننده میشود و بالتایجه مرد نیز بدبخت می شود ...

کلام مانند دارو است ، کم آن مفید و زیادش کشنده است .

اگر خداوند بخواهد شخصی را فاسد نماید ، بوی آنچه را که او آرزو میکند میدهد .

(اوسکاو وایلد)

طلا را با آتش و زن را با طلا و مرد را بسا زن آزمایش

می کنند .

(شیلون)

خداوند زن را برای این خلق کرده است که مرد را سرگرم کند !

(ولتر)

اگر مشاهده کردید مردی باوج عظمت و بزرگی رسیده است

بدانید که در کنارش زنی بوده است .

(شیلر)

زن زشت وجود ندارد ، ولی بعضی زنان نمیتوانند چگونه

زیبایی خود را جلوه دهند .

(اروپیر)

کسانیکه تصور مینمایند مقصود از زندگانی فقط عبادت خدا است اشتباه میکنند زیرا مقصود از زندگانی کسب سعادت است که خداوند آنرا برای ما خواستار میباشد .

(تولستوی)

اشتباهاتی را که مرتکب شده‌ام !

در کتابخانه‌ام ، کتبی مخصوصی است که از بانزده سال پیش تاکنون دفتر های یادداشتی را در آن میگذارم ، در این دفترچه ها اشتباهاتی را که مرتکب شده‌ام یادداشت کرده‌ام و بعضی اوقات بمنشی خود دیکته میکنم که شرح این اشتباهات را بنویسد ولسی بقدری این اشتباهات کوچک ومضحک است که خجالت میکشم آنها برای منشی خود دیکته کنم ، از اینرو شخصا آنها در دفترچه های یادداشت مینویسم و با اینکه اشتباهات خود را در چندین دفتر نوشته‌ام ولی اگر تمام اشتباهات خود را یادداشت میکردم حتما یک کشومیز برای گنجایش این یادداشتها کافی نبود . در حقیقت هر وقت من بمشکلی برمیخورم چاره‌ای جز این نمیبینم که باین یادداشتها مراجعه کنم و از انتقاداتی که بر خویشتن نموده‌ام مطلع شوم و چیزی نمیگذرد بی میبرم که توانائی آنها دارم بر تمام مشکلات و دشواریها پیروز شوم و فائق آیم ، زیرا من میدانم چگونه نفس خود را راهنمایی کنم و آنها از سرکشی و زیاده روی بازدارم و آنها مسئول هر شکستی که با آن مصادف شده‌ام و یا هر اشتباهی که کرده‌ام و برگردن دیگری گذارده‌ام ، بدانم .

من اغلب اوقات که به یادداشتهای خود مراجعه میکنم گفته ناپلئون را ، پس از تبعیدش بجزیره سنت هلن ، بیاد میآورم ؛ ناپلئون چنین میگفت : « علت شکست و سقوطم را نمیتوانم جز نفس خویش بدانم و دیگری رامقصر بخوانم ؛ من بزرگترین دشمنان خود بودم و این بدبختی و بیچارگی را برای خویش فراهم ساختم ! »

شخصی را میشناسم که « ه.ب هاویل » نام دارد ، او قبل از اینکه بزرگ و معروف شود يك کارمند سمیل و کوچکی درمغازه‌ای بود و چیزی نگذشت که مدیر یکی از شرکتهای بزرگ گردید ؛ روزی از سرنجح و پیروزی در زندگی پرسیدم ؛ وی چنین پاسخ داد : « از وقتی که زندگی عملی خود را آغاز کردم ، يك شب در هفته را معین کردم ، که درباره اعمال یک هفته خود فکر و اندیشه نمایم و آنچه را که در یادداشتهای خود نوشته‌ام مطالعه نمایم و سپس از خویشتن بپرسم : « چه اشتباهاتی را مرتکب شده‌ام ؟ و چگونه میتوانستم از وقوع در این اشتباهات جلوگیری کنم ؟ و چه دروس

و عبرتهائی از این تجربه فرا خواهم گرفت ؟ » و گمان میکنم این روشی را که سال بسال بطور مرتب و منظم اتخاذ کرده‌ام ، بیش از هر چیز دیگر به پیروزی من در زندگی کمک نموده است .

و شاید این ، با اتخاذ این رویه برای اصلاح نفس خود از روش « فرانکلن » پیروی کرده است ؛ زیرا فرانکلن بجای هر هفته ، هر شب این درس سخت و دشوار را بخود تلقین میکرد و با این طریق سیزده نقیصه در خویشتن یافت که مهمتر از همه : بیشتر وقت خود را بیهوده تلف کردن و بچیز های جزئی اهمیت دادن و زیاده روی در مخالفت با مردم و بدگویی از عقائد آنها است . فرانکلن از اول جوانی بی برده که اگر نتواند این نقائص را مرتفع سازد ابدأ در زندگی موفق و رستگار نخواهد شد ، از اینرو سعی و کوشش نمود که بهر قیمتی شده است در برابر این نقیصه ها پایداری و مقاومت کند و نگذارد آنچه که نفس سرکش مایل است انجام دهد .

در پایان هر روز ؛ فرانکلن در دفترچه یادداشتهای خود مینوشت که درباره آن پایداری و مقاومت موفقیت حاصل کرده است یا خیر . و هر وقت میدید که توانسته است بر نقیصه‌ای پیروز شود سعی و کوشش خود را مبذول میداشت تا با نقیصه دیگری مقاومت نماید . بدینگونه فرانکلن در رفع این نقائص سعی و کوشش نمود و فداکاری و جانفشانی کرد تا اینکه پس از دو سال تمام موفق شد بر این نقیصه پیروز شود و آنها در وجود خود نیست و نابود سازد فرانکلن پس از آنکه بر نقائص خود پیروز آمد ، بیکی از دوستان خود گفت : « آزمایشها و تجربیات بر من ثابت کرد که در میان مردم کمتر کسی یافت میشود که در روز لااقل پنج دقیقه حس خست و نفهمی بر او چیره نشود ، ولی مرد فهمیده و دانا کسی است که نگذارد این احساسات بیشتر از پنج دقیقه در روز بر وی چیره گردد .

روزی ترومن رئیس جمهور امریکا گفت که وی پست ریاست جمهور را دوست ندارد ، یکی از حاضرین پرسید برای چه ؟ ترومن پاسخ داد برای اینکه آینده ندارد ؟

(فیلادلفیا ریکورد)

فقر و بینوائی

میگویند فقر و بینوائی مایه بدبختی و عدم آسایش کسی است که بدرد فقر و بینوائی گرفتار گردیده اما حقیقت مطلب این است که مردمان بیچیز و بینوا اگر در چنگ گرسنگی مزم و سرمای کشنده گرفتار نشده باشند بیشتر از طبقه اغنیا و سرمایه داران گرفتار غم و اندوه نمیباشند بلکه میتوان گفت که اغلب شادمانتر و خوشتر از ثروتمندان میباشند .

شما سهولت میتوانید مردمان را پیدا کنید که ثروت آنها در سن شصت سالگی ده برابر دارائی آنها در سن بیست سالگی بوده اما هیچکدام از آنها بشما نخواهند گفت که در سن شصت سالگی ده برابر خوشحالتر و شادمانتر از سن بیست سالگی بوده اند و به عکس کلیه متمولین باهوش و فراست بشما اطمینان خواهند داد که شادی باغم در زندگانی حالت درونی و قلبی است و هیچگونه ارتباطی با میزان سرمایه و پول ندارد . البته میتواند پول درد گرسنگی را درمان کند اما علاج غم و غصه نمیشود ، غذاشتهای شمارا رفع میکنند اما روح شمارا تسکین نمیدهد .

« فردیناند لسل » سوسیالیست نامی آلمان گفته است : چیزی که او را از سعی در تحریک فقرا و بینوایان بر علیه فقر و بیچیزی منع کرده است عدم میل و احتیاج خود آنها بوده البته فقرا با آنچه که داشته اند قانع نبوده اند و هیچکس هم با آنچه که دارد قانع نیست اما این نارضایتی بعدی نبوده که آنها را برای تغییر وضع زندگی خود وادار بکشیدن زحمت حسابی نماید .

ممکن است در نظر زن بینوائی داشتن يك بنای با شکوه ، مستخدمین زیاد ، البسه متنوع ، قیافه جذاب و موهای آراسته لذت بخش و جالب باشد . اما زن ثروتمندی که صاحب اینگونه چیزهاست اغلب وقت خود را صرف مسافرت در نقاط مختلف میکند تا از اینها دور باشد . اگر بانویی وسیله اینرا داشته باشد که در سه ساعت وقت روزانه خود را صرف شستشوی خود ، پوشیدن و عوض کردن لباس ، آراستن صورت و شانه کردن سروگماشتن خدمتکار مجرمی برای بستن زینت و زیور نماید در حقیقت خوشحالتر و شادمانتر از کسیست که بگفته سر بازاها بیش از پنج دقیقه وقت اینگونه در درساها را ندارد نمیباشد . خدمتکارها اینقدر مایه زحمت و اسباب ناراحتی خانمها هستند که

کمتر اتفاق میافتد خانمهای متمول دورهم جمع شوند و جز موضوع خدمتکارها چیز دیگری برای صحبت داشته باشند .

آدم مست از آدم هشیار خوشحالتر است و علت اینکه بسیاری از مردم دست بدامن پیاله میشوند نیز همین است . از مشروبات گذشته داروهای هستند که مسرت و شادمانی شمارا بعد مدهوشی میرسانند اما ضمنا روح و جسم شمارا فاسد میکنند .

مسئله اینکه اهمیت دارد ، کیفیت احوال ماست نه کمیت مایه و پول ، اگر از کیفیت باحوال خود توجه کنیم خوشحالی و مسرت ما را ترك نخواهد کرد .

مردمان حقیقی تا امور خود را منظم نکنند راحت نمیشینند ، اما اینها بیش از حد واجد سلاطسی روحی و عقلی هستند و به مشاغل خود آنقدر دل بستگی و علاقه دارند که برای آنها مجال و فرصت نگرانی درباره خوشی و شادمانی باقی نمیماند . فقر و مسکنت کنونی ، آن فقر و مسکنتی نیست که مسیح در وعظ سر کوه مبارکش خواند . اعتراض بفقرا امروزی این است که مردم را غمگین و اندوهناک میسازد بلکه اینکه آنها را پست نموده و تنزل میدهد و خود این مسئله که فقرا میتوانند در حال پستی بهمان اندازه طبقه بالاتر از خودشان در وقت شایستگی خوشحال و مسرور باشند عیب فقرا بیشتر ندارد میکند .

وقتی که پادشاه نمایشنامه شکسپیر گفت : ای بینوای پست خوشحال آرام در بستر خود بیاسا سری که تاج دارد آرام ندارد . فراموش کرد که خوشحالی نمیتواند دلیل پستی باشد . آن ذره الوهیتی که در وجود ما نهفته شده مشتعل بوده نمیگذارد که ما چون خوک یا مست فقط برای خوشی تسلیم تنزل و پستی گردیم .

فقر و بینوائی که امروز در شهرهای بزرگ داریم مردمان فقیر و بینوا را پست میکند و اثر این پستی بکسانیکه در همسایگی آنها زیست میکنند نیز سرایت مینماید . و البته آنچه که بتواند به همسایه نزدیک سرایت کرده و اثر خود را ببخشد میتواند سکنه يك کشوری را پست کند همچنین يك قاره را به پستی آلوده کند و بالاخره دنیای متمولان را در این انحطاط سرنگون کند . متمولین نیز نمیتوانند از اثرات شوم فقر برکنار باشند مثلا

وقتیکه فقر و بینوائی بیماریهای زهر آکین و مسری تولید میکنند و خواهی نخواهی اینگونه امراض در نتیجه فقر شایع میشوند متوالین و سر مایه داران نیز باین امراض دچار میشوند و در برابر چشم خود می بینند که اطفال آنها از این امراض جان میسپارند !
هنگامیکه فقر و بینوائی جنایات و تبه کاری تولید میکند توانگران در بیم و هراس میافتند و هزینه های بسیاری برای حفظ جان و مال خود بمصرف میرسانند .

وقتیکه فقر و بینوائی اداب زشت و حرفهای رکیک تولید میکند اطفال ثروتمندان نیز هر چند هم که برای جدا نگاه داشتن آنها از کودکان فقیر جدیت شود ، آداب و کلمات رکیک را میآموزند و ضمناً زبان اینگونه دوری و جدائی از سوادش به مراتب بیستراست

اگر دخترهای فقیر زیبا بفهمند که میتوانند از راه بی ناموسی بیشتر از تعقیب کارشراقتمندان پول تحصیل کنند ، همانطوریکه میفهمند میکنند و خون جوانهای ثروتمند را نیز مسموم خواهند کرد و این جوانها وقتیکه ازدواج کنند بیماری را به زنان و فرزندان خود انتقال خواهند داد و بالتیجه آنها را بانواع دردهای جسمی نیز گرفتار خواهند کرد که بعضی اوقات بکوری و فلج و حتی مرگ منجر میگردد و همیشه بیش یا کم وسیله بدبختی آنها را نیز فراهم میکنند

امروز این عقیده قدیمی که مردم میتوانند « خودشان حافظ خودشان باشند » و از آنچه که بر سر همسایگان دور و نزدیکشان میآید پر هیز نمایند يك غلط مشهوری بیش نیست : این گفته حکیمانانه و پر مغز که « بنی آدم اعضای یکدیگرند » هم فقط يك فورمول پسندیده نیست که بدون درک معنی آن در کلیساها و معابد تکرار شود بلکه این گفته حقیقت صرف است .

زیرا اگر سکنه مشمول محله بالای شهر بتوانند از زندگی کردن با سکنه بینوای محله پائین شهر خودداری کنند نمیتوانند در موقعیکه مرض طاعون میآید از مردن با آنها خودداری کنند . مردم وقتی خواهند توانست که تا حدی که میل دارند و خودشان حافظ و نگهدار خودشان باشند که بفقر و بینوائی پایان دهند . اما فقر و بیجیزی هست نمیتواند حتی از خط سیر روزانه خود منظره های زشت آن ، صداهای زنده و آن بوهای نامطبوع آنها دور کنند و مطمئن هستید که نتایج شوم و مهلك فقر خواهی نخواهی از دست نیرومندان برین

پاسبانان آنها فرار کرده و بآنها خواهد رسید .

بعلاوه تا وقتیکه فقر و بی چیزی هست ما نمیتوانیم مطمئن باشیم که دامنگیر خودمان نیز نخواهد شد . اگر ما برای دیگران چاهی می کنیم خود نیز در آن میافتیم ، اگر ما پرتگاهی را بدون داشتن حائل و سد گذاریم اطفال خود ما نیز در موقع بازی در آن پرت می شوند ، ما می بینیم که هر روز خانواده های اصیل بلا تقصیر بجاه فقر و نیستی میافتند ، و در این پرتگاه مسکنت پرتاب میشوند : پس چطور میتوانیم اطمینان داشته باشیم که نوبه خود ما نیز نخواهد رسید ؟ .

شاید بزرگترین خطبی که ممکن است ملتی مرتکب شود که فقر و بینوائی را يك نوع خطائی بدانند که فقر را مجازات آن قرار داده باشد .

البته آسان است که بآدم تنبل و بیکاره گفته شود بگذار فقیر و بیچیز بماند ، این سزای تنبلی و بیکاری اوست که اینطور بینوا باشد ولی وقتیکه ما چنین اظهاری میکنیم در حقیقت خودمان باندازه ای تنبل و بیکاره هستیم که قبل از حدود و اعلام چنین حکمی ، فکر نمیکنیم بهر جهت ما نمیتوانیم ، وجود فقر و بی چیزی را تحمل کنیم زیرا برای ماگران تمام میشود که در بین خود و فقرا و بینوایانی داشته باشیم ، خواه این فقرا تنبل و بیکاره باشند و خواه زرنگ و همه کاره ، خواه مست باشند خواه هشیار یا با تقوی باشند یا شهوت پرست مسرف باشند یا صرفه جو ، عاقل باشند یا نادان ، اگر اینها استحقاق این را دارند که در زحمت باشند باید این رنج و زحمت را از راه دیگری بر آنها تحمیل نمود ، برای اینکه فقر به همه صدمه میزند .

فقر همانطور که بگونه بدبختی خصوصی و شخصی است ؛ يك درد زمینی برای عموم میباشد ، خاتمه ندادن بفقیر يك جنایت ملی و عمومی میباشد ؟ !

در باره محکمه چنین گفته اند :

دعوی درخت بارداری است که در باغچه و کیل دادگستری کاشته شده است .

(مثال ایتالیایی)

گی نوروز بود ؟

ایخوش آنروزی که مارا اخترى فیروز بود
 اخترى فیروز و خورشیدی جهان افروز بود
 یادگار از عهدجم هر ساله عیدی داشتیم
 وه چه عیدی کز حلوش بخت مافروز بود
 از تمام ایام عزت آنچه باقی مانده بود
 بهر ما ایرانیان تنها همین يك روز بود
 روزگار امسال برد از یاد مسا نوروز را
 بلکه مان کی روزگاری بود وکی نوروز بود
 از نیاکان آخرین میراث ما جز جشن عید
 قطعه خاکی ماند محدود از خزرتا خوز بود
 ملك و ملت دین و دولت نامونتك از دست رفت
 رفت از دست آنچه مارا افتخار آموز بود
 عاقبت معلوم شد معنای استقلال مسا
 غیر از آن معنی کاندز ذهن مامرکوز بود
 حفظ ایرانی ضعیف اما بظاهر مستقل
 از سیاستهای مغرب نقشه می چون دوز بود
 نیست باد این بدتر از رقیت استقلال شوم
 کز وجودش دائم این ملت وبال اندوز بود
 کی باستقلال تحمیلی توان شد مستقل
 این نه استقلال بود این قوز بالا قوز بود
 سر استقلال ما در ضعف استقلال ما است
 ضعف استقلال ما چون سر آن مرموز بود
 بسکه بد کردیم یزدان نیز بر ما بد گرفت
 کاش تنها اهرمن در حق ما کین توز بود
 خو مکن در روز بد باید « فراهانی » که گر
 روز باشد بار دیگر میتوان بهروز بود

مردی که هرچه میدانند به زن خود می گوید ، بسیار بی -
 تجربه است .

(توماس فولر)
 هیچ زنی وجود ندارد که از قسمت خود راضی باشد .
 (جون دیفیز)

سلطان مراکش را چگونه برکنار ساختند



تصویری که تقریباً باعث سقوط سلطان سابق مراکش شد . این تصویر
 دختر پادشاه سابق را در لباس شنا نشان میدهد که فرانسو بها استفاده
 تبلیغاتی شایانی از آن بردند

سلطان سابق مراکش مردی آزادی خواه ، دموکرات و
 وطن پرست بود و در مبارزه بی که ملیون مراکش برای کسب استقلال
 شروع کرده بودند موافقت داشت ، در زمان سلطنت او مشکلات
 عظیمی برای فرانسه ایجاد شده بود که در مدت کوتاهی
 سلطان خواهد توانست مستمره مراکش را از چنگال او
 خارج سازد .

در مراکش معمول است که سلطان ریاست فائقه تمام فرق
 مذهبی را بعهده دارد و البته اکثریت مسلمانان مراکش اهل تسنن
 هستند ، اما هنوز مقررات کیش اسلام در مورد قوانین و محدودیت
 زنان در امور اجتماعی با شدت در آنجا اجرا میشود .

زنان مراکش هنوز حجاب دارند و مخصوصاً زنان و دختران
 پادشاه هیچگاه حاضر نمی شوند در مقابل دوربین عکاسی قرار گیرند
 زیرا امکان دارد تصویر آنان در جراید منتشر شود و این عمل باعث

خواهد شد که مردم بحركات خانواده پادشاه ایراد بگیرند.

سلطان سابق مراکش سعی داشت اتباعش را بمظالمی که فرانسوی ها در مراکش انجام میدهند متوجه سازد ناکفته نماند که سلطان سابق مثل اسیری در دست فرانسویها بود، گارد سلطنتی کاخدار، و رئیس بیوتات، و وزیر دربار، رئیس آشپزخانه، حتی بعضی آشپزها فرانسوی بودند و معلوم است که اینان مثل جاسوسی حلقه وار اطراف سلطان را گرفته بودند و نامبرده مجال نداشت که نیت واقعی ملت مجرومش را اجرا سازد. با همه ای این قیدوبند ها سلطان در مواقع لازم با محارم خویش تماس میگرفت و بملیون کمکهای مالی مینمود و آنانرا بر ضد دولت استعمارگر فرانسه تشویق میکرد.

دولت فرانسه نیز در مقابل حرکات پادشاه بیکار نشست و با تحریک قبائل طرفدار خود و همچنین عناصری که با آن دولت رابطه داشتند وسایل سقوط و دستگیری پادشاه را فراهم ساخت. مقدمات کار فراهم شده بود، دولت فرانسه بوسیله ژنرال «کیوم» فرمانده عالی و کمیسر فرانسه در مراکش با عموی پادشاه که شصت و سه سال دارد تماس گرفت و او را راضی کرد که پس از نفی بلد سلطان سابق جانشین او شود.

ضمناً همانطور که نوشتیم سلطان رئیس فائده روحانیوراست و برای آنکه ذهن این عده از طرفداران سلطان قدیم نسبت بساو مشوب شود، فرانسویها عکس دختر او را با لباس شنا در جرائد محلی - اروپا منتشر کردند. این عکس که با زحمات زیاد و قیمت کزافی بدست فرانسویها رسیده بود دختر پادشاه را نشان می داد که با شوهرش در کنار دریا شنا میکنند. فرانسویها در ذیل عکس در تمام جراید چاپ کرده بودند که سلطان از مقررات مذهبی خارج شده و خلاف سنن معمول بدخترش اجازه داده که در کنار دریا لغت شود. این تصویر واقعا مثل خنجری بود که بر پشت سلطان مراکش زده شد زیرا پس از آن افکار عمومی ملت مراکش علیه سلطان تحریک شد، همه ایراد میکردند که سلطان دیگر حق ندارد ریاست فائده روحانیون را داشته باشد.

درحالیکه سلطان ازین مانورهای تبلیغاتی فرانسویها مطلع شده بود باز هم با ملیون همکاری میکرد و کوشش باین حرفها

بدهکار نبود.

تا آنکه در پنجشنبه بیستم اوت گذشته ژنرال «کیوم» از فرانسه وارد (کازابلانکا) شد. ژنرال کیوم اختیارات کاملی داشت که بهر نحو شده سلطان سابق را نفی بلد سازد و عمویش را بجای او منصوب نماید.

ژنرال کیوم بمحض ورود از فرانسه «بکازابلانکا» «قلای» رئیس یکی از عشایر مهم و طرفدار دولت فرانسه را احضار کرده از او کمک خواست. قلای قسم خورد که بدولت فرانسه خیانت نخواهد کرد و حاضر است با قوای خود بیابنخت حمله کند. وقتیکه خیال ژنرال کیوم ازین لحاظ راحت شد، فوراً رئیس پلیس و امنیت اجتهامی مراکش را که «دو تل» نامدارد و فرانسویست احضار کرد و دستورات لازم را باو داد.

ژنرال کیوم برباط رفت و با تلفون هرکار مبخواست دستور میداد. ساعت سیزده و پنجاه دقیقه روز بیستم اوت رئیس پلیس با چندین اراکه سنگین، تانک و زره پوش کاخ سلطان را محاصره کرده گارد سلطان نیز که از صد نفر سپاهیان جنوب افریقا تشکیل یافته همه مورد اعتماد فرانسویها بودند و بنابراین بزودی خلسع سلاح شدند. در ساعت چهارده ژنرال کیوم وارد کاخ سلطان شدو جریان را باو گفت و باو تکلیف کرد که از سلطنت استعفا دهدو بسوی جزیره کرس حرکت نماید.

البته تمام وسایل مسافرت نیز قبلاً برای او فراهم شده بود، پادشاه با عجله اسباب و اثاثش را جمع آوری کسرد و همان روز ساعت شش بعد از ظهر با هواپیمائی که فرانسویها در اختیارش گذارده بودند بسوی جزیره کرش نفی بلد شد و سلطان جدید مراکش یعنی محمد بن ارفع عموی سلطان بن یوسف بتخت سلطنت نشست.

سلطان سابق در کاخ دارای انواع و اقسام وسایل راحتسی مدرن بود و ثروت قابل توجهی نیز داشت.

سلطان سابق دارای چهل اتومبیل آمریکائی و مقدار زیادی اسب و کاخ بود که البته قسمتی از آنها را باو بخشیده اند.

فلا سلطان سابق باتفاق خانواده اش در جزیره «کرس» بسر میبرد و خوشحال است که در آخرین روز سلطنت از فرانسوی ها انتقام گرفته و در بلوایی که در رباط راه انداخته سیزده نفر

از افسران و سربازان فرانسوی را بخاک هلاکت انداخته است: سلطان جدید مراکش در همان روزی که پادشاه سابق نفی بلد شد بتخت سلطنت نشست. مراسم تاجگذاری او در رباط پایتخت مراکش که قصرهای سلطنتی نیز در آنجاست انجام گرفت. سلطان محمد بن ارفع در ساعت پنج بعد از ظهر روز بیست و دوم اوت بتخت سلطنت نشست و فرمان صادر کرد و همان روز نمایندگان طبقات، روحانیون، افسران ارشد و روسای قبائل بحضورش آمدند و مراتب وفاداری خود را نسبت باو اعلام داشتند. ناگفته نماند که سرود ملی فرانسه «مارسیز» نیز سرود ملی مراکش است و در تمام مدتی که پادشاه مشغول تاجگذاری و انجام مراسم آن بود، سرود «مارسیز» نواخته میشد. بدین ترتیب مجدداً فرانسویها برای مدت نامحدودی مراکش را تحت نفوذ خویش در آوردند.

فروشه‌ای از تاریخ

اسیر غلامو غلام اسیر!

میرزا مهدی مستوفی اصفهانی - ملقب. بفروغ الدین و متخلص به فروغ که از معدود حین قآنی بود در آغاز صدارت حاجی میرزا آقاسی فرمان محمدشاه و به همراه شاهزاده فریدون میرزا بسرکوبی اشرار تراکه کوکلان و بیوت رفته بود، پس از استخلاص (قادرلی قلعه) و گوشمال (تکه و بیوت و کوکلان) معلوم شد که یکی از غلامان او اسیر شده است، اتفاقاً در میان اشرای تراکه اسیری بود ماهروری و مشکین موی، بمشاهده او دل شاعر اسیرکنند زلفش گردید و با این قطعه که بداهتاً سرود او را بجای غلام از شاهزاده گرفت و حلقه غلامیش در گوش کرد:

شها تا کاشغر یک تاختن کن

همه عیارت ز کابل تاختن کن

اسیری بر غلام خوبستن بخش

غلامی را اسیر خوبستن کن

اگر بخواهیم از جلفی و هرزگی و انتشار امراض عقلی و نفسی و جنسی جلوگیری کنیم باید وسیله‌ای فراهم نماییم که جوانان و دختران زود ازدواج کنند

باید در اول جوانی ازدواج کرد



جای تأسف است اگر امروزه جوانی در سن بیست سالگی بخواهد ازدواج کند موفق شود. زیرا پدر و مادرش راضی باین امر نمیشوند، و ازدواج در این سن را خیلی زود و یک امر غیر عادی می‌شمارند، اما دوستان و آشنایان چنین جوانی، او را مورد سرزنش و تمسخر قرار میدهند و زناشویی در سن ۲۰ سالگی را یک عمل دیوانگی و خارق‌العاده می‌شمارند!..

پسران در سن هیجده سالگی در کمال رشد بدنی و جنسی رسیده و همه عوامل در آنها برای اینکه شوهر و پدر شود جمع می‌گردد، علاوه بر این ما چنین جوانی را بانسان دادن فیلم های سینمایی و نوشتن داستان‌ها و سرگذشت‌ها و مجسم کردن زندگی سعادت‌نند زناشویی

اورا تشویق و ترغیب به ازدواج میکنیم .

امروزه مطب پزشکان روانشناس پراز زنان و مردانست که احساس باضطرابات نفسی خطرناکی می نمایند و علت اضطرابات آنست که آنان از داشتن روابط جنسی قبل از ازدواج خود احساس پشیمانی میکنند، و همچنین مطب پزشکان عده زیادی از مردان و زنانی که عقیم یا در تمایل جنسی سرد و بیحال هستند دیده میشوند؛ و علت عقیم بودن و عدم تمایل جنسی آنها اینست که مدت دراز و طولانی غریزه جنسی خود را پنهان داشته اند .

جوانان که پر از قوه و نیروی جنسی هستند چاره ای جز این ندارند که یا پشت پا بقوانین اجتماع زده و روابط غیر مشروعی پیداکنند و یا عواطف و قوه جنسی خود را تحت فشار قرار داده و آتش آن را خاموش کنند و بر اثر آن صحت و سلامتی خود را از دست بدهند !..

اگر ما بخواهیم از عیاشی و سبکسری جوانان و امراض جنسی که بآن مبتلا میشوند نسل آینده را نجات دهیم و احترام و قدسیت خانواده ها را نگاهداریم باید راه حلی برای این مشکل که بغرنجترین و پیچیده ترین مشکلات است پیدا کنیم .

از پرسشهایی که از عده زیادی از جوانان شده معلوم گردیده که اغلب آنان رابطه نامشروع با زنان داشته و ۸۰ درصد آنها اعتراف نموده اند که موانع مالی سبب شده است که آنان زناشویی نکنند و بی بندوبار زندگی نمایند .

آنان یقین دارند اگر از دختر دلخواه خود خواستگاری کنند پدر دختر، چون درآمد مرتب ندارد جواب یأس با خواهند داد و در این موضوع یکی از اطباء که سی سال از عمرش گذشته است چنین میگوید : « امروزه زناشویی کار سخت و دشوار است که اشخاص متوسط الحال امثال ما از عهده آن بر نمی آیند » یکی از دبیران هم در این باره چنین گفته است : « حتماً موی سر من پیش از آنکه موفق با ازدواج شوم سپید خواهد گردید ! » و بدون شک این دو جوان عین حقیقت را گفته اند .

ازدواج در اول جوانی نه فقط مانع شرارت و هرزگی میشود بلکه بزن و شوهر جوان مجال آن میدهد که سبک اخلاق و رفتار

یکدیگر را بشناسند .

دو همسر جوان بکمک یکدیگر بهتر میتوانند با سختی ها و دشواریهای زندگی روبرو شوند تا بتهنایی . وانگهی جوانی که ازدواج کرده است بیشتر بی مسئولیت و وظیفه خود می برد و با کوشش و سعی زیادتری کار میکند و متحمل زحمات میشود تا پیشرفت در زندگی حاصل کند .

* ممکن است شخص در سی و پنج یا چهل سالگی ازدواج کند ولی چند سالی نخواهد گذشت که باز نشسته خواهد شد در حالیکه هنوز فرزندان تحصیلات خود را پایان نرسانیده اند .

غنچه دلخون

پژمان بختیاری

ز نسیم صبحگاهی چو گلی شکفته باشد

چه غمش که چشم بلبل همه شب نرفته باشد

همه عمر غنچه ما ندیم و تبسمی نکردی

که دلت نخواست یکدم دل ما شکفته باشد

چون نرفته نیست عشقم ز تو ای فرشته منظر

ز چه منظر تو باید که ز ما نرفته باشد

چه سپاس خوانم ایمه که ز خاکدان گیتی

بدلم نمانده کردی که غمت نرفته باشد

کله ای نکردم من بزبان ، مگر که آن گل

ز نگاه بی زبانان سخنی شنفته باشد

ز حدبث عشق و مستی چه سخن کنم که سعدی

بزبان آسمانی بسه از آن گفته باشد

بصف کهر فروشان چه کنی خرف تراشی

کهری بجوی « پژمان » که کسی نسفته باشد

کوچک و خواندنی

خم و خنده

از هر لحاظ خندیدن آسانتر از اخم کردن است ، همه از

خنده خوششان می آید ، علاوه زحمت انسان برای خندیدن خیلی

کمتر از اخم کردنست ، زیرا در یسک خنده فقط سیزده عضله

صورت شرکت میکنند ولی برای یک اخم اقلای باید پنجاه عضله

بکار بیفتد .

واله و خدیجه

« داستان عشق علیقلیخان والۀ داغستانی و خدیجه سلطان » بیگم
 « دختر عیش در قرن دوازدهم هجری نقل مجالس ادبی ایران و هند »
 « بود و علیقلیخان واله در تذکره ریاض الشعرای خود در ذیل کلمه »
 « سلطان » که تخلص شمری خدیجه است از این عشق خود با »
 « آب و تاب سخن میراند فقیر دهلوی که افتخار شاگردی واله »
 « را داشته این سرگذشت را مانند داستانهای لیلی و مجنون و »
 « یوسف و زلیخا ، و امق عذرا و نظائر آنها موضوع يك مثنوی »
 « عاشقانه قرار داده که خوشبختانه نسخه آن در دست است . »
 « آقای سهیلی خوانساری نویسنده کتاب « حصار نای » و ناشر »
 « دیوان « بابا فغانی » و « ذیل عالم آرا » که یکی از جوانان »
 « هنرمند معاصر است با مراجعه بمدارک و اسناد تاریخ این »
 « موضوع عاشقانه را بصورت مقاله‌ای دلکش در آورده که اینک »
 « بنظر خوانندگان محترم میرسد . »

« ایلدزم خان شمشال » فرمانروای داغستان در عهد « شاه صفوی » یکی از اولاد خود را که به « القاص میرزا » موسوم بود بنام فرزندی بدربار شاه صفوی کسبل داشته و در سایه توجهات و تربیت این پادشاه بمدارج عالیۀ ترقی و خطابه صفی قلیخان سرافراز و بسمت بیگلربیگی ایروان منصوب و دختر قراچسنگخان استاجلو را که در آن روزگار از امراء معروف بود بعقد ازدواج خود در آورده و از وی دارای دو پسر شد که یکی نظر علیخان و دیگری مهر علیخان و مهر علیخان نیز دارای چهار پسر بود که یکی از آن محمد علیخان نام داشته است .

محمد علیخان مانند اجداد خود از امراء معروف و مشهور و بعهد سلطنت شاه سلطان حسین صفوی مصدر مشاغل مهم و در سلك لشکر قزلباشه - رار داشته و محترم و مغزز میزیست و بیشتر از کسان وی در اصفهان که آنگاه مقر سلطنت بود زندگانی مینمود .

محمد علیخان در سال ۱۱۲۶ متوجه تسخیر قندهار شد ولی هنگام عزیمت ، اجل گریبانگیر او گشته وفات نمود و از وی فرزندی که در سنه ۱۱۲۳ متولد شده بود بنام علیقلی بازماند که پس از

او با اقوام خویش باصفهان مراجعت کرده و تحت تربیت مادر نشو و نما یافت .

تا سال ۱۱۲۹ تمام مردان این خانواده بعلم نامعلومی از مناصب و مشاغل خود دست کشیده و بامعزول شده و تفرقه بین ایشان پدید آمد علیقلی را دختر عمی بنام « خدیجه » بود که از همان اوان طفولیت بیشتر باعلیقلی مانوس و با آنکه تمیز راه از چاه و سفید از سیاه نمیدادند فریفته یکدیگر بودند و هر دو در مکتب باهم درس میخواندند .

علیقلی را سخن استاد بگوش چون باد، و تنها نام معشوقه اش در یاد بود جز الف قدیار حرفی در صفحه خاطر نمینگاشت لاجرم سبق عشق از بر کرده نسبت بهم چون لیلی و مجنون شدند و چون ایام طفولیت این دو شیفته پایان بساته جوانی آغاز نهادند آتش عشقشان هر دم بیشتر و جذبه شوق هر یک نسبت بدیگری هر لحظه افزون میشد .

خدیجه در بوستان جوانی سروی گلندام بود و از آن پس ویرا خدیجه سلطان بیگم میخواندند ، در این زمان بنا بر اقتضای دوران اقوام او را از ملاقات معشوق مانع میشدند . خدیجه سلطان که مقدمات زبان را فرا گرفته و خواندن و نوشتن بخوبی میدانست بر حسب ذوق فطری بیشتر بخواندن اشعار راغب بود و گاهگاه نیز بیتی از خاطرش سرمیزد و چون طبعش بسرودن اشعار مایل شد کلمه « سلطان » را تخلص خود قرارداد .

علیقلی که پیوسته بدرد عشق و سوز هجران خدیجه میسوخت و میساخت و چاره جز صبر و شکیبائی نداشت پیوسته خاطر افسرده خود را باثالی آبدار و در شاهوار شعراء عالیقدر تسکین داده و بمطالعه در اوین شعرا مشغول شد تا آنگاه که کلماتی موزون از مشرق طبعش سرزده و رفته رفته بشعر و شاعری سرگرم و درد فراق جانان و دوری خدیجه سلطان را با بیان اشعار آتشین و ذکر سوز دل غمگین مرهم گذار شد و بر حسب حال لفظ « واله » را جهت تخلص اختیار و در مقاطع غزلیات خویش مذکور ساخت .

مقارن این اوان افغانه بر ایران مسلط شده (سال ۱۱۲۴) و شاه سلطان حسین صفوی را مغلوب و مجبوس ساخته سلطنت ایران بستند و پادشاهی بر محمود و اشرف افغان تعلق گرفته مردم ایران

خاصه اصفهان پراکنده و هریک بطرفی رهسپار شدند. در آن هنگامه و آشوب که هر کس از جان و مال و عرض و ناموس خویش هراس داشت مادر خدیجه سلطان از بیم آنکه مبادا غنچه ناشکفته اش بتاراج خزان حوادث رود و گل ناشکفته اش از سردمهری ایام بیژمرد دامن از تکلفات رسمیه برچیده بمادر واله تکلیف خواستگاری خدیجه سلطان بیگم نمود؛ اما مادر واله بیبانه اینکه خویشان و اقوامش اسیر و خود دچار غم و غصه میباشند مسئول و پیرا رد کرد. چون حسن خدیجه سلطان فراوان و هلالش بدری تابان و رخسارش چون ماهی فروزان شده و در اصفهان بزبانی و رعنائی طاق و بدلبابی شهره آفاق گشت امراء و اعیان بسیار بخواستگاری وی برخاستند لکن مادر او بایشان کمتر التفات مینمود تا یکی از افاغنه که آوازه حسن و پیرا شنیده بود سخت خواستار او شده بیغام وصل داد و همینکه جواب باس آمیز شنید بر سر خصومت آمده و عاقبت از آنجا که زمانه بکام آنان بود گوی مراد از میدان مقصود در بود واله بیچاره که تا آن زمان بخیال وصال جانان بر سر میبرد چون معشوقه را با دیگری همزبان دید بسیار پریشان و شوریده حال گردید با ناله و زاری شب و روز اشک حسرت از دیده فرو میریخت و پیوسته دیوانه وار در کوی معشوقه حیران و سرگردان بود.

چون بسال ۱۱۴۰ هجری قمری لشکر ایران بسرداری نادر شاه افشار بر اصفهان غالب و افاغنه منهزم شده و متوسلان آن جماعت امان جسته بر آسودند شوهر خدیجه سلطان نیز از آن پس پیوسته همراه سپاه نادری ببلاد بعبده مامور بود بنابراین عاشق و معشوق بهتر میتوانستند بدیدار یکدیگر برسند. عشق خدیجه سلطان و واله را تا این زمان کمتر کسی میدانست لکن از آن پس راز عشق ایشان فاش شده و روز بروز آتش عشق ایندو نیز تیزتر میگشت چنانکه از یکدیگر دوری نتوانسته و شورش مزاج واله هر دم افزون میشد تا آنکه داستان عشق ایندو دلداده ببقرار برهر سر، بازاری آشکار و نقل عشقشان نقل محافل در هر گوشه و کنار شد.

کار بر خدیجه سلطان که بر اثر عشق فراوان از شوهر خود عار و با واله سروکار داشت مشکل شد زیرا اقوام وی او را بیحیا دانسته و بی عفتش میخواندند. واله که عاقبت کار را چنین و معشوقه را ننگین یافت ناگزیر فرقت بر وصلت ترجیح و فرار از کوی یار

را برقرار دیار خوشتر شمرده اصفهان را ترک و آواره و در بدر عزم سفر کرد نالان و سرگردان راهها پیموده شهر بشهر روان و این بیت جاگدازش دور از یار و دیار ورد زبان بود:

از یار دور مانده ام و از وطن جدا

کس از دیار و یار مبادا چو من جدا!
تا آنکه پس از چندی بسواحل دریای فارس و با کشتی بزمحت
و مشقت بسیار خود را به هندوستان رسانید.

نخست به مولتان و سپس به لاهور و شاهجان آباد رفته تمکن گزید تا محمد شاه پادشاه هند از ورود وی آگاه گشته و با احترام نیاکان بانوازش بسیارش درسلك ملازمین خویش در آورد و بعد ها نزد این پادشاه تقرب بسیار یافته بمنصب هفت هزار رسید. لکن در این احوال پیوسته بیاد معشوقه با هزاران خون جگر روزی شب و شبی بروز آورد و ازدوری خدیجه سلطان خون میگریست و زاری و بیقراری مینمود و چنین سوزدل را بیان میکند:

آمد آن رنجم از زمان بر سر

که چمن را ز مهرگان بر سر

نیست دستی که جیب پاره کنم

کاین یکی بر دلست و آن بر سر

جان و عمرم ز جان و عمرم دور

این یکی بر لب آمد آن بر سر

نشینم ز پای در ره عشق

که نهد مرغم آشیان بر سر

آنچه آمد پای من در عشق

کوهکن را رسید آن بر سر

بر ندم رخ از کف پشایش

رستم گر خدیجه جان بر سر

عاشق بیچاره که در هندوستان از یار دور و آرام جانش

با دیگران در اصفهان محشور و از بیمهری زمان در آغوش رقیبان

بود، دیوانه شیدائی که در عشقبازی جز با ناامیدی سروکار نداشت

اگر با چنین ادبیات مردمی بر دل داغدار خویش نمیگذاشت چه

چاره داشت؟

آری این بیچاره دردمند سالها در فراق یار چون ابر بهار
میگریست و بانظم اینگونه ادبیات شورانگیز که تنها انعکاس ناله های
دلخراش اوست دردهای درونی خود را تسکین میداد :

دلدار بی مروت نا مهربان ما

هر گز نداد گوش بآه و فغان ما

چندانکه جور از تورسد شکر میکنیم

هر گز بشکوه تو نگرود زبسان ما

انسان شب فراق ز دل ناله میکنم

کز هند میرسد بصفا همان فغان ما

واله چو آتشیکه بماند ز کاروان

باشد بکوی او دل سوزان نشان ما

واله در هندوستان و خدیجه سلطان در اصفهان و راه دیدار
از هر طرف بسته بود بنا بر این جز با نامه و پیغام که وصول آنها
سالی بطول میانجامید راز و نیاز ایشان صورت نمیگرفت و این
نیز برای دل از دست رفته که یکدم در فراق معشوقه زهر حسرت
چشیده و دمی جام وصلت نکشیده دردی دیگر بود .

در هندواله! من طیان، آرام جان در اصفهان - یکساله راه اندر
میان سلطان کجا و من کجا!

آنانکه تلخی زهر هجران و طعم فراق جانان چشیده و انتظار
پیغام معشوقه را کشیده و درد مهجوری دیده اند دانند که بگونه این
اشعار جانگداز در هجر دلدار چها رسیده است :

عمریست کسی نامده از کوی خدیجه

بادی نرس سانید بمن بوی خدیجه

جان خاک نسیمی که رساند بمشام

عطری ز سر زلف سمن بوی خدیجه

بندم مده ای ناصح بیدرد که باشد

هر موی مسرا کار بهر موی خدیجه

واله ز رخس دیده دمی باز نکیرم

یکبار دگر بینم اگر روی خدیجه

تا حشر کنم شکوه ز بیداد فراقش

دستم رسد از باز بگیسوی خدیجه

خدیجه سلطان هم که ساهادر فراق واله باناله وزاری بس

میرد اوراست عهد و بیهمر پنداشته چنین میرود :

من سستی عهد یار میدانستم

بی مهری آن نگار میدانستم

آخر بخزان هجر خویشم بنشانند

من عادت نو بهار میدانستم

باری در تواریخ و تذکره ها راجع بافغانی که خدیجه سلطان

را بمقد در آورده بود چیزی نگاشته نشده و معلوم نیست چگونه

از بین رفته است آنچه بتحقیق رسیده این است که بعد از وی خدیجه

سلطان بدون نکاح بتصرف نادرشاه در آمده و پس از چندی نیز مدتی

بزنی نجفقلی بیگ حاکم یزد گذرانده و چون نجفقلی بیگ بقتل رسید

صالح خان قاتل نادرشاه با وی عقد نکاح بسته و چنانکه صاحب

« شمع انجمن » نگاشته است بعد از صالح خان میرزا احمد وزیر

اصفهان او را بحالسه نکاح خویش در آورد مجلا بعد از قتل

میرزا احمد خدیجه سلطان باراده دیسدار معشوق ساز و برک سفر

ساز و آغاز سفر هندوستان کرد و اگر چه بر غبت زیاد دیدار و ناله

را که آنگاه بحسرت میزیسته طالب و وصال او را راغب بوده

لکن دور نیست که بیشتر باصرار و پیام واله ویرا باین مسافرت

برانگیخته باشد .

خدیجه سلطان با هزار شوق عازم شد که بعد از اینهمه تلخکامی

عاشق خود را بدیدار خویش نواخته و بحال آن خسته ناتوان

و سوخته آتش هجران که در اشتیاق دلدار چون پروانه بر وبال سوخته

در انتظار دیدار شمع رخسار معشوقه دیده بر هم نمی بست از سر رحمت

بپردازد ولی افسوس که دست اجل سدره وصال و در اثناء راه نهال

عمر خدیجه سلطان در قدم مرگ پایمال شد .

سال فوت وی بدرستی معلوم نیست ولی چنانکه از قرائن بر می آید

بین سنوات ۱۱۶۲ و ۱۱۶۸ اتفاق افتاده است .

خبر مرگ خدیجه سلطان واله را بسیار پرسیش انحال ساخته

و از این ناسازگاری ملال و افسردگی فراوان یافت چون زندگانی

بی دوست را مجال و مایه رنج و کلال میدانست سالی نگذشت که

رخت از جهان بر بسته و بمعشوقه سرا پا جان پیوست و این مقارن

سال ۱۱۷۰ بوده :

از درد دلسم روایتی میشنوی و ز هجر ز من شکایتی میشنوی

شرح غم من قسانه میپنداری من مردم تو حکایتی میشنوی